



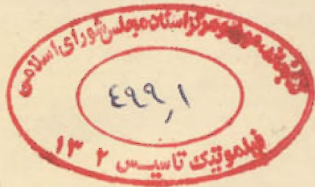
خطی - فهرست شده

۵۹۸۰

حکومت محترم

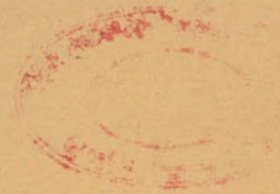
۴۹۲۹۷

رساله بیان



بازدید شد
۱۳۸۲

۳۲۳۶



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24

محمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم
وكتبه شرف الدين محمد
شاه

شاه



بسم الله الرحمن الرحيم
وكتبه شرف الدين محمد
شاه





بسم الله الرحمن الرحيم

اقتراح میان بیع روشن تقریر معانی هر دو پس با حسن
 بی شبه و مشابهت که صاحب فکر متجذبه و پیش نه تصور نموده
 در اظهار مطلوب تمثیل از انان تحصیل شبهه نظیر آن از مفردات
 قریه و معبر و تصور که کون مطلقا در ترکیب نقوش
 بود و چون تصور محسوسات در پس مقولات و مجلات کلیه مقولات
 جزیه انشراح بریه و جبهی شبیهی بر قلب برام از نظر قبول حرکت
 مرود و سناشده تواند یافت و اینها انکلام بیع نشان شده و نکته
 رانی که تقیاس ذات کامل کمال خارج از انداز و جوی و هم چنان
 که بر کمال فنیع لسان نکته پرواز بیع زبان تنبیهت امانت چنان که جامع
 تحقیق است و فایده و دعاوی و مجمع اصالی و معانی تحلیلیه که نیست
 جهت ادای معنی تمثیل و تطبیق حال آن که این تطبیق باستعار لفظی است

ک

تکمیل خاص عام مکرر و متواتر نشود چنانکه پیر پسته عالم سفلی باقی از آن
 حکمت است و هفت معنی چیده جهان علوی که از جلال قدرت
 او دور و نامحدود و عظمت غریب و در صاحب کلام مضامین
 مقرون تبیین بیع بلاغت مشحون و ال اظهار غرضه اخبار و کلام
 از شبیه اجرای روزگار و استعاره لیل و شب را داد ای نکته شهود و نایب
 معنی وجود ایشان است **اما بعد** چنانکه سبب و قیاس خفیه بر دور کار
 قوی نمی آید و طالب بن میرزا بیک و سوسی الفقه رسیده که این سبب که است
 غرضه موسوم به بیان در بیان است مسمیه استعاره و گویا که در اینجا
 مجتبیای چون بخت که عنایت معنوی گویند و آنچه بحسب لفظ حق
 نیست که عنایت لفظی گویند که بعضی از ان اندر ج در تحت فنی
 و بعضی اندر ج در تحت فنی است در ضمن یک مقدمه و در تعالیه و
 خانه **مقدمه** و تعریف علم بیان و علم بیع علم بیان علمی است که پس
 آن معرفت شناسایی حاصل شود که از هر معنی که در ذهن آید بطریق حق
 و ترکیب مطلقه تعبیر می شود که مراد است و دلالت آن الفاظ و زبان
 مختلفه است یعنی دلالت بعضی حق و بعضی اوضح و بعضی واضح باشد و حقیقت
 علم در با علم حصول قواعد کلیه است که مراعات آن آید و در ذکر
 حاصل شود که از هر معنی که در ذهن آید بحسب طریق تعبیر می شود که در هر
 جمله و لفظ

ک

در این کتاب
 در بیان
 در تعریف
 در علم بیان
 در علم بیع
 در علم فقه
 در علم لغت
 در علم تاریخ
 در علم جغرافیه
 در علم نجوم
 در علم طب
 در علم کیمیا
 در علم ریاضیه
 در علم حساب
 در علم منطق
 در علم اخلاق
 در علم سیاست
 در علم اقتصاد
 در علم حقوق
 در علم ادب
 در علم شعر
 در علم نثر
 در علم مکتب
 در علم خط
 در علم کلام
 در علم فقه
 در علم لغت
 در علم تاریخ
 در علم جغرافیه
 در علم نجوم
 در علم طب
 در علم کیمیا
 در علم ریاضیه
 در علم حساب
 در علم منطق
 در علم اخلاق
 در علم سیاست
 در علم اقتصاد
 در علم حقوق
 در علم ادب
 در علم شعر
 در علم نثر
 در علم مکتب
 در علم خط
 در علم کلام

جهت مفرد ایراد شد و چنانکه این ضعیف در غزوات گوید
 تپی کرد غالب جهان چون جاب **بیت** چو قیام استخوانی بر تنش گشت آب
 و میشود که مفرد وقت باشد چنانکه در تشبیه آفتاب وقت غروب
 باینکه که در دست تحفی رفته دار باشد و چنانکه این ضعیف
 در بیت نامه گوید **بیت** مرا سوز عشق دل پر غبار **بیت** عینیت
 چون آتش کویست **بیت** اما و چه شب بیک از او در تشبیه
 هم خوانند عبارت از چیز نیست که قصه شده باشد
 که در وصف تشبیه یعنی شب و شب به **بیت** چو پیرایم
 شراکت دارند خواه شراکت امر واقعی باشد چون
 شجاعت در تشبیه زید باشد و چنانکه این ضعیف در غزوات
 گوید **بیت** جبینی چو خورشید کیتی غروب **بیت** مشی ز روش
 دم صبح روز **بیت** چه سفیدی در روشنی امیر جمیع
 روشن و آفتاب در آن شمر کند و خواه تشبیه و
 مراد از تشبیه آنست که وجه شب در یکی از طرفین دارد
 یافت نشود مگر بر پیل تحمیل و تاویل چنانکه
 عرب گوید **بیت** کان النجوم بین دجاء **بیت** سنن لاح
 بینن ابته **بیت** چه وجه شب در اینجا نیست است

مفرد

که حاصل شده باشد از حصول چیزهای سفید رنگ
 بر اطراف چیزهای سیاه تاریک و این است اگر چه
 در مشبه موجود است اما در مشبه به موجود نیست
 مگر بر پیل تحمیل و تاویل و چنانکه جناب زنده
 المجتهدین اعتقاد المذاهب الدین است و البته افضل
 الاهدای عشته است ویم آقا حسین خوشنویس یا
بیت با دوست بهت رسای زنی **بیت** برنت خلق نیست
 پانی زنی **بیت** چون حلقه با شرم جهان چشم تپی **بیت** است
 در پیرای زنی **بیت** چه وجه شب که عبارت از وصف عدم
 قناعت باشد در تشبیه به که حلقه باشد وجود ندارد
 مگر بر پیل تحمیل و تاویل و چنانکه این ضعیف در مشنوی
 نگار خانه چین گوید **بیت** رفته رویش از که **بیت** در راه
 همچو در خط شعاعی آنست **بیت** که در اینجا وجه شب
 موجود نیست مگر بر پیل تحمیل و چنانکه این ضعیف
 در نگار خانه چین گوید **بیت** گفت ای از طره ام نور
 حال **بیت** بر پیر آتش زردیم همچو خال **بیت** که در شب
 یک از مشبه و مشبه به وجود ندارد و مگر بر پیل تحمیل

در این امر
 در این امر

و تا در **فایده** درجه شش باشد که خارج از حقیقت
 طرفین باشد یعنی نوع یا جنس یا فصل طرفین باشد
 چنانکه کلماتی جامع مثل آن باشد است در آنکه هر دو
 که با یکدیگر هر دو جامع اند یا هر دو ازین اند و شود
 که خارج از حقیقت طرفین باشد یعنی صفی باشد و تم
 بطرفین نخواهد حقیقی خواهد اعتباری و درجه شش شود
 که واحد باشد یعنی یک چیز باشد چنانکه از ضعف
بیت خواهد شوی چون غنچه را غنچه **فایده** ان شمع است
 که نورش و قوتش و میشود که بمنزله واحد باشد یعنی
 اگر چه حقیقت واحد باشد اما در حکم واحد یعنی مرکب
 باشد از متعدد و بعضی حقیقی باشد که از امور مختلفه از هم
 آمده باشد خواهد مرکبش حقیقی باشد چنانکه این
 در ساقی نام گوید **بیت** در پشت نکا در پشت ه تل
 نمایان جو به وی نهالای تل و خواهد مرکب ساری باشد یعنی
 هستی باشد که عقل آنرا از غیره امتزاج کرده باشد
 اما آن مرتبت در خارج وجود نداشته باشد چنانکه
 ضعیف در ساقی نام گوید **بیت** پنهان در کف شاه ناله کا

تبیان

شما نیست در پنجه آفتاب و میشود که متعدد باشد یعنی
 اکثر از یک طرفین در هر یک از امور متعدد شده باشد
 و این برخلاف مرکب است چه در مرکب قصد اکثر است
 طرفین در هر یک باشد بلکه در مجموع میده ملت است از یک
 از اجزای آن چنانکه این ضعیف در غرور است گوید **بیت**
 نه خلعت جو غنچه بوقت **فایده** بردن بر ششم درون بر شش
 و هر یک ازین سه قسم و در شبهه یعنی واحد و مرکب و متعدد
 میشود که حسی باشد و میشود که عقلا باشد **فایده**
 باید دانست که هرگاه درجه شش حسی باشد طرفین
 شبهه و شبهه به هم بسیار حسی باشند اما وقتی که در
 شبهه عقلا باشد طرفین میتواند بود که هر دو حسی باشد
 میتواند بود که هر دو عقلا باشد و میتواند بود که یکی
 باشد و یکی عقلا چون از کان تشیه ظاهر شد اکنون
 بیان کنیم که مقصود و عرض از تشیه چه چیز میتواند بود
 و فایده تشیه حدیث **غرض** از تشیه یعنی علت و سبب
 تشیه کردن چیزی بچیزی چنانچه می تواند بود **اول**
 از اسباب تشیه بیان امکان تشیه است و درین
 صورت نیست که جهت تشیه حکمی اثبات شده باشد

مهر

حرفی

در ساقی نام گوید
 در کف شاه ناله کا

که بجنب ظاهر حال و متعین نماید پس آنرا بجزئی تشکیک
 که نبوت حکم نه گوید از برای آنچه ظاهر باشد تا معلوم شود
 که نبوت حکم نه گوید جهت چیزی حال نیست پس حکم است
 که از برای تشکیک هم نبوت داشته باشد نظیر شش انبیا
 چنانکه ابوالبقیه در معنی سیف الله و گوید **بیت** فان
 تقی الامام و انت منهم فان الملک بعض دم النزال
 که اگر بجنب ظاهر درین بیت تشبیهی نیست اما احتمال
 مدوح کمال شک تشبیه شده و از فارسی چنانکه
 ضعیف و پست نام گوید **شعر** ربش شد از روی بیت
 که از **ا** در آن برده و بقیان نمیدانست راز **ا** نه از برده
 بیرون نه در حجاب **ا** چو صورت کنز آینه بند نقاب
 و نیز چنانکه این ضعیف در ساقی نام گوید **بیت**
 چو خورشید کبریا کان کن بچنگ ز مشرق بمغرب
 رساند خدنگ **و** م بیان حال مشبه و این در صورت
 است و سماع حال مشبه را دانند و حال مشبه را ندانند
 پس مجهول او را معلوم او تشبیه کنند تا معلوم او گردد
 چنانکه فردوسی در **ا** در وصف کور خور گوید **بیت**
 بیکو دار کلکون کور زموی چو خنک شباهنگ

در این بیت تشبیهی نیست
 اما احتمال مدوح کمال
 شک تشبیه شده و از فارسی
 چنانکه ضعیف و پست نام گوید

در این بیت تشبیهی نیست
 اما احتمال مدوح کمال
 شک تشبیه شده و از فارسی
 چنانکه ضعیف و پست نام گوید

فرمودی **ا** و چنانکه این ضعیف در غزوات گوید **بیت**
 در اینجا نیز در دست راست
بسم پان چنانکه مشبه از خود و ضعیف و زیاده و نقصان
 چنانکه این ضعیف در انشای خویش که موسوم است
 بنوا در انشای بر بقتیری در نظم گوید **بیت** خدی که یابد
 زبندان کند **ا** چنان که بر هو تشبیه به **بسم** فقر حال
 شده و ثابت گردانیدن آن در نفس سلیس
 تشبیه باری محسوس که درین صفت کمال ظهور و
 داشته باشد چنانکه این ضعیف گوید **بیت** جانیهی
 که میبوشد بامید دارد **ا** که نفس بی بود پیوسته
 بام حید تار **ا** چه بی ثباتی است تشبیه او بجانیهی بود
 در نفس شامع کمال است قدری یابد **شعر** بدخ
 مشبه چنانکه در تشبیه زبده باشد در شجاعت و چنانکه
 این ضعیف در غزوات گوید **بیت** بر داشت
 عهد الله بامدار **ا** و در جوشن جو از روز و شب
 روز کار **ششم** ترین مشبه یعنی زینت دادن
 و خوب را نمودن مشبه چون تشبیه زینت با چشم

در این بیت تشبیهی نیست
 اما احتمال مدوح کمال
 شک تشبیه شده و از فارسی
 چنانکه ضعیف و پست نام گوید

در این بیت تشبیهی نیست
 اما احتمال مدوح کمال
 شک تشبیه شده و از فارسی
 چنانکه ضعیف و پست نام گوید

آنست که طرفین آن متعده باشد و فرق آنست که در
رتب ذکر مشبه ترتیب ذکر مشبهها نیست بلکه آنکه مشبه
بر خلاف ترتیب ذکر آنکه مشبه اینست مذکور میشود و نظیر
از عری چنانکه این حیوشش گوید **بیت** کف است و است
حقیقت و معنی آن **بیت** لطافت و قد و در و فای و از فارسی
چنانکه این ضعیف در پستی نام گوید **بیت** چنانکه پیش از
و چشم و دهن کل و غیره در کسب نیز **تشبیه** و
آنست که طرفین مشبه متعده باشد لیکن چون
مشبهها با هم و مشبهها با هم مذکور باشد بلکه بعد
از هر مشبه مشبه به آن مذکور شود نظیرش از عری چنان
مقتضی وصف نماید از لشوار گوید **الشرک**
و ابو جره و نامید **بیت** و اطراف الکاف **بیت** و از فارسی
چنانکه این ضعیف در پستی نام گوید **بیت** کف است و
پسوفار و پیکان شهاب کمان جریخ و صاحب سران
آفتاب **تشبیه** آنست که مشبه متعده و مشبه به او
باشد نظیرش از عری **بیت** صلیح العیب و صلی کلها
کالاسالی و غیره فی صف و ادوم می کالای و از فارسی
چنانکه جهت تنظیر بهر گوید **بیت** عارض و هر چون تان
نوعی

اسلو
بهری
الر دین الحقیق
سرین

زلف و کیو چو پنبیل در میان **تشبیه** آنست که عری
تسویه مشبه واحد و مشبه به متعده باشد نظیرش از
عری چنانکه صاحب این عباد و در وصف آیات
شخصی گوید **بیت** استثنی بالامس آیات **بیت** نقل و
روح الجنان که در اشباب و در اشرف و ظل الامان
وین الامانی و از فارسی چنانکه جهت تیش به
گوید **بیت** روحی بآنان چو ماه مهر انور **بیت** در عین چو
و صنوبر **بیت** و این پنج قسم که مذکور شد باعتبار طرفین
تشبیه است **تشبیه** آنست که در مشبه از وصفی باشد
که از امور متعده امتزاع آن شده باشد خواه
وصف مذکور اعتباری باشد چنانکه از کلام حق تعالی
که میفرماید ان الذین حملوا التوریه ثم لم یحکووها
یکمل افسارها چه در مشبه در اینجا که عبارت از حمل
چیزی بودن و کمال تعب از حمل آن در شستن و مع ذلک
از ان بی بهره بودن استی است **بیت** عقل از اعقاب
کرده و از فارسی چنانکه این ضعیف در پستی نام گوید
بیت چو آئینه این سپاده و کسل **بیت** صفت در دلم هم بر دلم

جدا از نظریه پستم و شمار **۵** بر یکم که بخاطر غلبه بر مغلزار
 بزم و صلاحت خواند **۶** تو در دین من در دولت **۷** تمام
 و خواه وصف مذکور حقیقی باشد **۸** نظیرش از نوعی **۹** است
 و قد لاح فی الصبح الثانی **۱۰** که عقود حله حیدر **۱۱** است
 و چنانکه این ضعیف گوید **۱۲** **۱۳** اودا الف الف الف **۱۴**
 مالدت **۱۵** و اطرافها و احاطتها **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 فی الدشمن **۳۱** و لشمن **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 چنانکه این ضعیف در سیاقه نامه گوید **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰**
 بر یکم **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰**
 از امید اند **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰** **۱۰۱** **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰**
 نه حقیقه **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰** **۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰**
 شبه نیست **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰** **۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰**
 در آن حقیقی باشد **۱۵۱** **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰** **۱۶۱** **۱۶۲** **۱۶۳** **۱۶۴** **۱۶۵** **۱۶۶** **۱۶۷** **۱۶۸** **۱۶۹** **۱۷۰**
تشییه **۱۷۱** **۱۷۲** **۱۷۳** **۱۷۴** **۱۷۵** **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰** **۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰**
 امر طاهر **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰** **۲۰۱** **۲۰۲** **۲۰۳** **۲۰۴** **۲۰۵** **۲۰۶** **۲۰۷** **۲۰۸** **۲۰۹** **۲۱۰**
 زید باشد **۲۱۱** **۲۱۲** **۲۱۳** **۲۱۴** **۲۱۵** **۲۱۶** **۲۱۷** **۲۱۸** **۲۱۹** **۲۲۰** **۲۲۱** **۲۲۲** **۲۲۳** **۲۲۴** **۲۲۵** **۲۲۶** **۲۲۷** **۲۲۸** **۲۲۹** **۲۳۰**
 فی هر عام **۲۳۱** **۲۳۲** **۲۳۳** **۲۳۴** **۲۳۵** **۲۳۶** **۲۳۷** **۲۳۸** **۲۳۹** **۲۴۰** **۲۴۱** **۲۴۲** **۲۴۳** **۲۴۴** **۲۴۵** **۲۴۶** **۲۴۷** **۲۴۸** **۲۴۹** **۲۵۰**

الزعم
الکفیل

منقول
از کتاب
توضیح
در
تفسیر
قرآن

نقل

خواه جهت شبهه یا جهت شبهه یا هر دو وصفی مذکور باشد
 که اشعار بوجه شبهه داشته باشد یا مذکور شده باشد بطریق
 طریقی هر دو موصوفین باشند مشر بوجه شبهه باشد از
 چنانکه ابوتام در وصف چنین بنی که **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 و لم تصدف مواهبه **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
 آن جهت و اما که رقیه **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
 چه از وصف مذکور که شبهه است و وصف عین که شبهه
 و چه شبهه که آن متواتر بود و چندی در حالت طلب
 و در غیر حالت طلب باشد هر دو تمیزه میشود و از آنجا
 چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
 در مقام حضور زبیس حیرت از یکدگر گشته دور **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 که که در آینه جا **۱۰۱** **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰** **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰**
 جهت شبهه وصفی مذکور باشد و چه شبهه از آن تمیزه
 شود چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید **۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰** **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰**
 بروی تو کرد و نقاب **۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰** **۱۵۱** **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰**
 و بر شمع انوارش شعله در چو فانی پس طلق آید و نظر
 و نظیر آن جهت شبهه وصفی مذکور باشد و اشعار بوجه شبهه

داشته باشد چنانکه این ضعیف در انشای خویش در مودت
بنواد الجواهر تقریری در نظم گوید **بیت** به بند چو خط
زیر لوح بلور که در دل چه اندیش دارد خطور **تشبیه**
مفصل بر عکس ثقل آنست که وجه شبه در وی مذکور باشد نظیر
از عوی **مصرع** و شعره فی صف و ادمی کالآلی **ماد** از آثار
چنانکه این ضعیف گوید **بیت** بود در شبانی از انجمن جوار
پروسی در جمن **تشبیه** **قرب** مبتدا آنست در درونی شبه
توان بمشبه به منتقل شد بدون تدقیق نظیر سبب
فی هر بودن وجه شبه و ظاهر بودن وجه شبه را بسبب
بانت که وجه شبه مجمل است و امر مجمل را زوداد در کمال
نمود چنانکه در تشبیه **بیت** بهر و مشاهد وجه شبه در نت
باشد چنانچه امر مجمل است زوداد را که آن میتوان نمود با آنکه
وجه شبه کم تفصیل در درجی اگر چه مجمل نیست اما چنانچه تفصیل
اش کم و قلیل است در حکم مجمل است و مع ذلک یک سخن است

میان

میان شبه و شبه باشد که اکثر اوقات در شبهه بخاطر رسد
شبه به هم بخاطر رسد که هیچ یک پیار دیده نشده باشد چنان
تشیبوی کوچک بگور در شکل و مقدار آنکه وجه شبه قلیل
التفصیل است و مع ذلک پیار محسوس است و در دشت دیگر
نظر رسیده چنانکه در تشبیه آفتاب در استاره و اشراق
بآینه و ازینستی که این ضعیف در مشوی بهار پستان خیال گوید مثال
بعضی از اقسام مذکوره متفاد میتوان شد **بیت** چون
مجر زلف خال چو **ماد** رخساره چو شمع و کاکش و دو **تشبیه**
غریب عکس تشبیه **قرب** مبتدا آنست در وی از تشبیه فی تدقیق نظر
بشبه به منتقل نتوان شد و این را بسبب کثرت تفصیل وجه شبه
است یا بسبب قلت و قدرت حضور شبه به مطلقا یا بخصوص
زمان حضور شبه نظیر اول و دوم از عوی **مصرع** و انشمال **ماد**
فی کمال الاش **ماد** اما بیان کثرت تفصیل وجه شبه اینکه وجه
شبه در اینجا مبتدی است حاصل شود از استاده و اشراق هر که
پس از تصدیق و موج زدن اشراق بچشمی که گاهی چنان عجیب

شود که میخواهد از اول وقت و ابرو ببرد و کاهی چنان شود
 شود که از همه جانب میل بکند و ابرو در دو کاهی بزرگ باشد
 و کاهی کوچک اما پان قنط حضور شبیه به مطلق است که
 مکنش که کسی در مدته عرویش آینه در دست مرتفع بنشیند
 تا بکشد و این چهره و از فارسی چنانکه در دست مجروح فضل
 و استعدا و مولانا علی الدین هم تفرشی گوید **بیت** کار دل پرست
 با اضطراب از روی او آفتاب مانده چرخ در ذوق آفتاب یکبار
 و نظیر دیگر از غزل **مصرع** و لازور پست تر بود بر قنار چنانکه
 با بق که شربت چشیده به درین مثال چهره است از او این شعر
 بگو که در گرفت است اگر در زمین بود الحضور مطلق باشد
 الحضور از حضور شبیه به منفی و لایست باشد چهره و از فارسی چنانکه
 این صفت در غزوات گوید **بیت** نمایان زان که در شمع آن
 پیر و عیان بگشتن **ا** و در چینه قسم شبیه مذکور شد
 و به شب بادت **نشد** و آنست در شبیه به یا هر دو
 رشت و جودی یا مدعی شدن باشد باین معنی گویم این شکر
 است

بشقی یا اگر چنان باشد یا آنچنان باشد یا اینچنین باشد
 یا آنچنان باشد نظیرش از غزل چنانکه و طوطا گوید **بیت**
 غنایه مثل العجم ثواقب **ا** لولم یکن للثقات اول
 و از فارسی این دو بیت در جهت تمثیل و تنظیر قید بود
 و مدعی بدیهه گفت میشود **شعر** بود چرخ روی تو هر
 سپهر **ا** اگر باشد شش شکستن بکس **ا** چو سپهر و چهره
 بود نازون **ا** نباشد اگر پای بند چمن **تشبیه** **مؤکد**
 آنست که در وی ادواته تشبیه مذکور نباشد مثل
 حق تعالی و بی ترالسحاب یعنی مثل السحاب
 و از فارسی چنانکه جهت تمثیل بدیهه گوید **بیت**
 دهد از بهار نشاطم پسران **ا** چرخد و بختند که بکس **ا**
 نوع دیگر از تشبیه مذکور آنست در شبیه به امشبده
 نظیرش از غزل **بیت** و از قنط بالقصود قدحی
 ذهب الاصل علی لیل **ا** شمعنی **ا** کالین **ا** و از فارسی
 چنانکه این صفت شمعونی بهارستان کوچه یکه گوید **بیت**
 یا قوطا لبس کس خطریکان **ا** پروانه لیس غارت جان **ا**

است بر آنکه مراد معنی محقق است و لفظ کتاب نیز توفیق
 ادل استعاره استعاره است و بنا بر توفیق ثانی استعاره
 در اینجا استعاره بنا بر توفیق ثانی لفظ استعاره کتاب است
 در لفظ مجاز است از معنی مصدری باشد لفظ کتاب
 و برین قیاس پس دین استعاره از خواشی حرف راست که
 انعطافهای زلف نمودار باشد و جامع روشنی و شکل
 و صفات و همچنین آفتاب استعاره از خسار و جامع استعاره
 و اشراق است و استعاره باعتبار ظرفین یعنی استعاره
 منه و باعتبار له و باعتبار جامع یعنی علاقه مشابهت
 و باعتبار مجموع ظرفین و جامع و باعتبار لفظ استعاره است
 و دیگر منقسم میشود به اقسام متعدد و هر یک از اقسام
 نامیت در آن از سایر اقسام ممتاز میشود چنانکه پانز
 کرده شود **استعاره قائده** است در دو طرف آن یعنی مفعول
 منه و مستعار له ممکن باشد در چندین جمع شود مثل
 استعاره لفظ زنده جهت شخص عالم دارا به علاقه
 آنکه علم و حیات هر یک سبب ادراک کردن کجاست یا مثل
 استعاره

استعاره لفظ زنده جهت شخصی غیر یعنی کجاست یا مثل
 حیات شود به علاقه آنکه حیات هر یک سبب لفع
 میشود **استعاره حلیه** است در ظرفین آن ممکن الاجتماع در
 چیزی نباشد مثل استعاره لفظ موجود جهت معدوم
 به علاقه ظهور آثار جمیده از وی مثل استعاره لفظ معدوم
 جهت موجود و علاقه عدم لفع از وی و موجود و معدوم
 به هم جمع نمیتوانند شد و همچنین مثل استعاره لفظ
 مرده جهت شخص حایل یا عاجز یا کسی در خواب باشد مرده
 موصوف بچیزی نمیتواند شد بشرط ظرفین ممکن الاجتماع نباشد
 از کلام مجرب نظام حق تعالی در سبب مایه **اول** ممکن
 بهشتا فاحشیه لفظ استعاره و فاحشیه و استعاره
 عنادیه هر دو ظاهر میشود زیرا که گفت اند که مراد است
 او من گان صفت **الامه** است و استعاره نسبت از فضال
 استخفاف دیه است زیرا که میریت بکراهی متصف نمیتواند
 و استعاره حی از متمدنی استعاره و فاحشیه به هم جمع
 میشود و از فارسی چنانکه میبینی این صفت در سزاوارت
 لشکر هدایت اثر امیر المومنین علی و صالحه است که متعویق است

انداخته شده باشد و جامع ظاهر و عام منقسم نیست چنان
 بیست است در حاصل شود از واقع بودن چیزی از دو جا
 چیزی محتمل از بدایت تا نهایت انجیز و فهم عوام باین میسر
 و از فارسی چیست که این ضعیف در غزوات در بین روز
 اول از جنگ صفین بر آمدن آفتاب کوید **شعر** پیچید ز نور
 هدایت اثر را بر افراخت آن ذوالفقار دوسر **یا** سازد جدا
 حق را مطلق چنان **یا** که کوید شب امینت و روز است آن
 بپوشیدن ذوالفقار دوسر استعاره از طلوع صبح
 است او جامع بیست است در حاصل شود از خط سفید
 نورانی دیگر بر آن عمود شده باشد و این علاقه ترکش ظاهر
 منت بلکه خواص با دراک آن اختصاص دارند **شعار**
اصطلاح آیت در لفظ مستعار اسم جنس باشد و مراد از
 اسم جنس آنست در بدون اعتبار وصفی بر همین صفت
 باشد خواه آن اسم جنس اسم عین باشد مثل اسد جهت
 بر شجاع استعاره شود و خواه اسم معنی باشد مثل قتل
 جهت ضرب شدید استعاره شود خواه جنس بود که آن
 مذکور حقیقه باشد چنانکه مذکور شد و خواه حکم باشد چنانکه

لفظ

که لفظ مستعار حقیقه اسم جنس باشد اما در حکم اسم جنس
 باشد یعنی بسبب اعتبار و صفتی در وی برکشیدن صفتی
 آید چون علیا یعنی نامها در بصفت شجرت یافته
 باشد چون رستم در شجاعت و حاتم در سخاوت و توبه
 و آن در عدالت و لیلی و سلمی در حسن و جمال استعاره
 اصلیه در لفظ مستعار اسم جنس است اسم عین باشد
 از وی چیست که این ضعیف کوید **بیت** خلیق لیطاف
 شادون **یا** بعینه منی اسودا شری **یا** پشادون اسم عین
 است و بر قلیل و کثیر از جنس خویش صادق و از فاعل
 چنانکه این ضعیف در غزوات کوید **شعر** چو افت زار
 از و بای دوسر **یا** فرادان سپهر خون نشان **یا** شکر **یا** بلبل که
 آور و عشر حضور **یا** در اینجا **شعر** ترکش استعجابی نور **یا** که از و بای دوسر
 که استعاره از شمشیر دوسر است اسم عین است مثال
 استعاره اصلیه در مستعار اسم جنس است اسم عین باشد
 نه اسم عین از عین چنانکه این ضعیف کوید **بیت** بقیت
 اذیتها **بیت** **یا** فکا و تولی النفس من تولت **یا** قتل
 بابر یکتا و بیل استعاره از تحمل آلام و شداید فرمودنت
 اسمی معنی است و از فارسی اسم چنانکه این ضعیف در **بیت**
بیت دلم سوخت چو غم خود خودی بزن **یا** چشمم رود رود روی

مثال

بن
معنی است مثل استعاره اصلیه و لفظ استعاره حقیقه اسم
باشد اما در حکم اسم پس باشد از معنی چنانکه این ضعیف
یا دمت لعت ای زمان بهمانا علیک سلام این ملاک
استعاره از موجود صاحب عقل است در آن منزل می بود
اسم جنس نیست چه در اصل علم زنی صاحب جنس بوده بلکه جهت باب
حق تعالی در وی در حکم اسم جنس شده و از فارسی اسم چنانکه این ضعیف
گوید **بیت** که این شهر بود که چون ل درین خواب که بر ملا می نمود که
در اصل اسم موضوعیت و چون در اصل اسم و بعد او و خویش
شده با عتبار همین وصف در اینجا استعاره شده است از معنی
در آن خواب بسیار ریخته شود و مشتاک **بیت**
آلت لفظ متعارف اسم جنس باشد حقیقه و نه حکما که فعل
یا مشتق از فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول مکان و جهت
و مثال این در مثال استعاره تبعیه که لفظ متعارف
چنانکه گوی قتل زید عمر و ابی زید در اکت هرگاه مراد آن باشد
که بسیار زید بسیار آنرا کرد و مثال آنچه استعاره فعل باشد
چنانکه گوی زید قاتل عمر و عمر قاتل زید و موضوع که مقتل
زید و شمر که مقتل زید است لا هرگاه مراد آن شده زنده
و از کشته شده زده شده و از موضوع کشتن و زمان کشتن

زدن

زدن و زمان زدن باشد مثلا نظیرش از شعر می چنانکه این
گوید **بیت** اذاب فؤاد ذاب العقیق وادی جوفی لیل الدی
چه اذاب که فعل می است یعنی آب کرد و کذاخت استعاره از اذیت
که اذار بسیار اذرا شوق متوجه او ساخت و چنانکه این ضعیف
بیت و عین من الاحفان تری با سیم حد ادنصول جرق ثقب الحور
چه تری که فعل مضارع است استعاره است از ترمز و تفت
و از فارسی سیم در ساقی که گوید **بیت** چو آتش نند یادب حدیجان
شود شمع کا خرم اسپخوان که آتش بجای نند استعاره است از آتش
جرا با طراب و حرارت بنید از دوشمال استعاره تبعیه لفظ
استعاره شده چنانکه گوی زید فی نغمه یعنی زید در نغمه نعت
در حقیقه ظرف زید نیست در توان گفت که زید در ویت بلکه ظرفیت
که متعلق معنی فی است استعاره است از دوزخ و احاط نعت زید
و نظیرش از معنی چنانکه این ضعیف گوید **بیت** علی الخ لا یقانی منی
سغایر و فی ملبج الوفان منی قوافل و از فارسی سیم چنانکه
این ضعیف گوید **بیت** سپاسی این پیر و نامه گشتال رخ در
خیال خیال وجه تبعیه خواندن این سخن استعاره آنست در تائید
زدن چنانکه مثلا که معنی مصد ریت بکشتن شده باشد فعل است
ضرب و قاتل را جهت ضارب مقتول را جهت مضروب و برین قیاس است

نمکنند پس استعاره مصدر در مثل مذکور عبارت استعاره ضرب
از قتل شده اصله و اینها در مذکور است و بعد باشد یعنی استعاره مثل
بر صفتی از ضرب فرع و تابع استعاره قتل بر صفت مصدر از ضرب است
پس از صفت و این صفت باشد و همچنین تشبیه لغت بمثل معنی
حرف است و باشد استعاره استعمال فی خبر از برای غرض است و این
شود پس آن اصل این نوع آن باشد **استعاره مطلقه** آنست که این
چیزی از مناسبات استعاره نیست و بلکه کور باشد نظیر
از بی چیت که این ضعیف گوید **بیت** یکی الانش و منبش و الاثم
الطبع بالشمایل **بیت** چون استعاره از مشوقی است و مناسبات
شاد و مستعارند یا شخصی استعاره است چیزی مذکور است و از
فایده سمی که این ضعیف در خبر است و کوی **بیت** ندانی خبر را با این
نظمی چه اسباب از اشعار **بیت** که آب استعاره از بی است و همچنین است
و برابر استعاره از باطل است و همچنین چیزی از مناسبات استعاره
و استعاره مذکور نیست **استعاره مرشحه** آنست که با این چیزی از
مناسبات استعاره مذکور باشد نظیر ان آیات کلام مجید ربانی
او یکتا الذی فی شرف الفضائل بالکمالی فایده استعاره
عبارت از خبر و خبر و خبر جهت فایده استعاره است و استعاره
بدل کردن میان بکفر و کفر که از مناسبات استعاره است مذکور شد
و از انچه می بیند این بپای نامه گوید **بیت** شد خاک را ز امید و کم
چو کرد

چو کرد و ن از انگشتان بر دو نیم **بیت** برق جاپور از این حجاب
و نه یا بر دگشت امید حجاب **بیت** حجاب استعاره از شخص
رضیع الحجاب است و برق و آب ردن گشت **بیت** از مناسبات
استعاره نیست یعنی حجاب مذکور شد **بیت** حجاب
آنست که آن چیزی از مناسبات استعاره مذکور باشد نظیر
از عوی حجاب که این ضعیف گوید **بیت** فقال داود فی الی شان
کان یجذیه حمر آجری **بیت** چه شادان استعاره از شخص صاحب
و مرتبی که از مناسبات استعاره است که مستعار له است و از خبر
بهم چیت که این ضعیف در غزوات گوید **بیت** بر کم کردن استعاره
شیر ز **بیت** شدی بر قدم سقت انیش **بیت** چه شیر استعاره
از مردی شجاع است و شمشیر که از مناسبات استعاره است و استعاره
شده و اگر استعاره هم از مناسبات استعاره است و خبری مذکور
باشد و هم از مناسبات استعاره است که آن استعاره را با می گز
آبی استعاره داشته باشد میخوانند و ذکر مناسبات استعاره
منه را شرح و ذکر مناسبات استعاره را بجزیه میخوانند و خواهد یک
از مناسبات مذکور باشد و خواهد زیاده بر یک نظیرش از عوی
چنانکه این ضعیف گوید **بیت** افانت شموس والقناع **بیت**
ولا حبت بدور البروج خلایل **بیت** چه شموس استعاره تحقیقه از
رخسار یا از به نهایی صاف و شش از خاک خلایل یعنی پراهنما

بجیب چس باشد و خواه بسبب عقل نظیر استعاره در مقصود
 از آن متحقق باشد چنانچه **پیت** که می آید است که ایستادگی
 در لید اظفار و لم تقلم چه مقصود از آن است در جمل شایع است
 و آن امر است که بسبب چس در خارج متحقق دارد و در خارج
 چنانکه این ضعیف در غرض است که **پیت** و لا در سبب آن
 جنگ **پیت** شناسد و در برای خون چنانکه **پیت** که مقصود از آن بران
 مردان شجاعند و بسبب چس در خارج متحقق دارد و در خارج
 استعاره در مقصود از آن بر عین متحقق دارد و در خارج
 چس از برای کلام مجاز نظام حضرت باری تعالی اهدا الله الامم
 چه مقصود و صراط مستقیم حق است و آن امر است که عقل متحقق
 دارد و هر چس که حق متحقق ندارد و از قیاس چنانکه این مقصود در
 کوشش **پیت** که در آن کسب ضلالت نجات یابن شمس نوح باشد چنان
 درین کوه رسیده و بر هر چه **پیت** و درین چس کوشش **پیت** چه
 نوح و کوه چشمه و هر یک استعاره از اولاد اهل بیت رسول است
 صلی الله علیه و آله و اگر چه و لا است آن بسبب متحقق ندارد و چنانچه
 حق عقل متحقق دارد **پیت** عبارت از شمس است
 یعنی شمس که در شب آن متزعزع از متعده باشد و نیز از برای
 چنانکه با کسی که در امری متروک باشد که با حق عزم شروع در آن

علم

از کوه و کاه ایستادگی نکند کوی **پیت** از آن تقدیم در جمل و تو از برای
 ایستادگی می بینم که بای پیش می آید و بیانی پس و از برای چنانکه
 این ضعیف در غرض است که **پیت** بآن دل گزین حرف است
 بر و و نیم **پیت** و در دل گشت بدل را امید داریم **پیت** چنانکه استاده زبون
 هوا **پیت** که پیش که بر عقب داشت **پیت** چه شبیه شده است نیست
 عزم کردن مرتبه و رجوع کردن از آن مرتبه دیگر نیست چنانچه
 کاری پیش که داشتن مرتبه و مرتبه باز پیش کشیدن و از آنکه
 این مجاز در کتب پیشی شبیه تشبیل مذکور است استعاره نمیخواند
 باز از آن شبیه در کلام مذکور است چنانکه شان استعاره
 است **پیت** در بیان کنایه و آن در لغت بمعنی ترک
 تصریح است و در عرف علمایان لفظیت که بآن لازم معانی
 آن مراد باشد اما مراد اصل معنی آن لفظ است چنانچه
 چنانکه کوی زید بزرگ گشت است و مراد لازم بزرگ گشت باشد یعنی
 بزرگ یا پس مراد آن باشد که زید بزرگ است و چنانچه
 که بزرگ گشت مراد باشد بدون منظور بودن بزرگ یا پس
 فرق میان کنایه و مجاز آن باشد که در مجاز معنی حقیقی را در
 نمیتوان کرد چه در مجاز شرط است که قرینه باشد که مراد معنی حقیقی
 نیست شمس را به استعانی الحام که قسریه حکم مانع است از آن
 که شمس حقیقی مراد تواند کرد و بخلاف کنایه که در وی مراد معنی حقیقی
 هم میتواند کرد چه در کنایه شرط نیست که قرینه باشد که مراد

معنی مجازیت بلکه بر وجهیست که اراده منحنی حقیقی و غیر حقیقی هر دو
 جایز است چنانکه مذکور شد این مجازیت برب صاحب متن مخصوص است
 درست اما سگای و استماع او میگوید که فرق آنست که در کفایه
 انتقال از لازم بلزوم حاصل میشود مثل انتقال از بزرگی کفش
 لازم بزرگی است بزرگی که ملزوم آنست و در مجاز انتقال از
 ملزوم بلزوم میشود چنانکه از این که ملزوم شمع است شمع که
 لازم آنست لیکن صاحب طول برین بحث دارد که لازم ملزوم باشد
 خواه بقیه و خواه بسبب قرینه انتقال از وی ملزوم حاصل شود
 زیرا که میشود که لازم اعجم باشد و عام را خود بر خواص دلالت نمیشود
 میباید که هر دو متساویان متلازمان باشند پس در کفایه مثل
 مجاز انتقال از ملزوم بلزوم حاصل میشود پس فرق آن باشد که مذکور
 شد نه این معنی نماید که مراد از لزوم در اصطلاح اهل عربیه لزوم
 فی الجملة است نه لزوم در اینی که انعکاش حال باشد و کفایه بر حسب
تقسیم اول از اقسام کفایه آنست که مراد بکفایه غیر صفت و غیر
 نسبت باشد و این بر دو نوع است یکی آنکه کفایه معنی واحد باشد نظیر
 از عربی **بیت** الضاربین لیکن ابیض مخذوم و الطاعینین بجامع الاصفیاء
 چه بجامع الاصفیاء یعنی حق تعالی عداوتی که کفایه از اولی است

و این

واحد است و از فارسی چنانکه این ضعیف در غنای است که
بیت به پیش خدای تن صورت نماید که از جهت موسی میفکند عصا
 چه عصای از دست موسی آنست که کفایه از او است و استماع موسی
 دوم آنکه کفایه جمیع چند معنی باشد چنانکه در کفایه از انبیا
 که بی حی متوسل القاه علیض الاطفاً چه جمیع این معانی کفایه از
 از انبیا است و از فارسی چنانکه این ضعیف در کفایه که کفایه
 چنانکه این ماه رنگ نام دوم صبح بر کن چو خورشید جام
 از انبیا که چون یک شعله پوشش به آفرین زبان خوش کفایه از شراست
 اکنون بیکر و شعله پوشش و بیان آفرین زبان خوش کفایه از شراست
 و این نوع از کفایه را خاصه مرکبه خوانند و شرط این دو کفایه
 که کفایه مخصوص مکنی غنای باشد تا انتقال از کفایه بکفایه میسر شود
تقسیم دوم از اقسام کفایه آنست که مراد از کفایه صفتی از صفات باشد
 مثل جود و شجاعت و علوشان و امثال این و این بر دو نوع است
 قریبه و بعیده اما کفایه قریبه آنست که انتقال از کفایه بکفایه
 یعنی کفایه کرده شده از وی در سطح باشد و این بر دو قسم است
 یک واصله در این آنست که انتقال از کفایه به مراد از کفایه بکفایه
 به بولت و استماع حاصل شود چنانکه کفایه از بزرگی کفش است
 یا کفایه از بزرگی است کفش آن چه انتقال از بزرگی کفش که
 کفایه است بزرگی که کفایه است است بکفایه و بولت حاصل شود

چنانکه
 از کفایه
 از کفایه
 از کفایه

و احتیاج بکفر و تامل ندارد و چنانکه این ضعیف گوید **بیت** بر سبب
 افزوده حجاب **آ** آمد آن دلبر فانیس نقاب **ب** چه فانیس نقاب بود
 کنایه از اینست که در دشمنی و دشمنی در دشمنی در پیش مثل شمعیت و این
 انتقال در کمال بهولت است و واسطه هم ندارد و دوم غلبه و این
 آیه که انتقال از کنایه بکنی غلبه بهولت حاصل نشود چنانکه گوی
 زید عیض الغفایت و مراد آن باشد که ابله و کم عقل است چه چون
 و قفا و نیز کی سپید غلط دالات بر بلا جنت میکند پس آن غرض است
 لیکن در انتقال از آن بجای است خفای است که هر شخصی منتقل شود
 شد و چنانکه این ضعیف در **بیت** فانه گوید **بیت** کنایه از دولت است
 تنگ **آ** رخت از غایت یا نیک **ب** چه پسرخ بودن چه سره دلات
 بر خوشی و شکست یک رک دلات بر غناکی دارد اما این دلات
 نیست در انتقال خفای نباشد و بهر کس بران مطلع شود و اما
 بعیده آیه که انتقال از کنایه بکنی غلبه بواسطه مطلق باشد چه
 واسطه بیشتر باشد خفا بیشتر خواهد بود چنانکه گوی زید کثیر الرکاب
 یعنی صاحب فکرت بسیار است و مراد آن باشد که ضایع بسیار
 میکند چه از کثرت انتقال حاصل میشود بکثرت بهیم در یک رک و از
 بکثرت طبع و از آن بکثرت مطبوع و از آن بکثرت جمعی که آن طعام
 را بکار برده و از آن بکثرت ضیافت و از آن باین که آن مرید است که
 ضایع بسیار میکند بکثرتش از عجبی چنانکه این ضعیف گوید **بیت**

از افعالی

آ اذ اخاض فی الیمن فالبیضاء **ب** و آن جاد با لکود فانیس
 چه فالبیضاء **ب** کنایه از نهایت خونریزی محمد و
 فالبیضاء **ب** کنایه از کمال بخشش کنایه از پست و در اول اول
 انتقال حاصل میشود بخون بسیار که از دشت دریا شود
 و از آن خونریزی بسیار که از دشت دریا شود و در دشت دریا شود
 باینکه خونریزی دارد و همچنین در ثانی اول انتقال حاصل
 میشود و **آ** بسیار که با وجود آن در دیا و کجور بر نماند باشد و همگان
 بهم رسیده باشد یا با وجود آن که از بسیار ی بر کار ناپ
 کرده در پسمان حاصل شده باشد چه دو معنی میتواند داشت
 و از آن بخشش بسیار و از آن باینکه محمد و جاد است که بکرم
 خود عطای او ایتلاف دارد است و از غاری است که ضعیف
 در خواست گوید **بیت** خوب جاد از راه افتاده دور **ب** نیست
 بهر برشته ای گوید چه برشته کور نشین این کنایه از کمال
 ایشان است و انتقال حاصل میشود و از آن باینکه کور
 و از آن بکرم او و از آن بکرم او شخصی که بران نشسته
 و چنانکه این ضعیف در خواست گوید **بیت** فلک را بکنی
 تا بود و چهره **ب** نیاید بهسم که مادم و هر چه بهسم بامن
 کنایه از ذوق و نشاط فلک است و باینکه باینکه باینکه
 انتقال حاصل میشود و در بودن آن که از کرم و از آن باینکه باینکه

کونین

و از آن به پس فسر بی زیاده بر ساق و از آن به خویش باید دان
 به و از آن به آن که ذوق و لذت است **بسم** از اقسام
 کنایه آنست که مراد از کنایه پستی از نسبتها باشد یعنی ثبات چیزی
 جهت چیزی یا نفی چیزی از چیزی یا نفی چیزی از نفی چیزی **بسم**
 ان السهارة والمروة والندى فی قبة خربت علی ابن النضر **بسم**
 و کمال مرادی و عطا در خیمه است که بر فراز آن شمع افراخته شده
 است و این معنی کنایه از آنست که این صفات جهت او حاصل
 و او باین صفات اختصاص دارد چه هرگاه چیزی از خیمه دور
 شخصی باشد در تصرف آن شخص خواهد بود و از فارسی است که این
 ضعیف در غرور است و در نوحیه گوید **بسم** ره هر که نیک
 سوی او بود منزل هر قدم گوئی او کنایه از آنکه منظور هر
 نظری و مقنی مطلب هر قاصدی است یا کنایه از آنکه هر چه در
 فایزین نماید یا قدم اندیشه از پایای همه مصنوع و مخلوق است
 و چنانکه این ضعیف هم در مقام مذکور گوید **بسم** بدون او
 زوال است **بسم** بعد از آنکه از خیمه است که کنایه از نفی است
 از اول او و نفی آنست از آخر است چه هرگاه چیزی از چیزی
 بیرون رفته باشد البته آن چیز از معنی خواهد بود و جهت او ثبات

الله

نخواهد داشت و از این معنی است آنچه عرب گوید **بسم** الحمد
 نوحیه و الکرم بین بر دیده و آنچه این ضعیف در غرور است گوید
بسم خوش اینست حرات حد خوش **بسم** از این جمله سازید
 و از آن **بسم** در قسم اول از اقسام ثلثه موصوف است
 مذکور است خواه لفظا چه کنایه گوئی زیرا که بزرگتر است
 تقدیر آنجا که گوئی بزرگتر است یعنی او که بر همه است و مثلاً
 اما در قسم ثانی و قسم ثالث میشود که مذکور نباشد چنانکه هرگاه
 خواستی که کسی که مطلقاً از بر بجا نه تو لایق کنی گوئی مطلقاً
 کسیست که مطلقاً از دست و زبان او سالم باشد چنان
 کنایه از آنست که کسی که مطلقاً از دست و زبان او سالم باشد
 مسلمان نیست پس شخص موصوف بعد از اسلام در هر کلام
 مذکور نیست نه لفظاً و نه تقدیراً **بسم** سگای را عقیده است
 که کنایه بعضی از آن از بعضی تفاوت دارد و بعضی از آن
 و بعضی را توبیخ و بعضی را مرز و بعضی را ایما و اشاره میکنند
 چنانکه این همه هرگاه کنایه عوضی باشد یعنی جهت موصوف
 باشد که در کلام مجوز مذکور نباشد سبب آنست که آن
 کنایه را تو لایق خوانند یعنی میل و او را کلام بجای آنرا

نحوه داشت و از این معنی است آنچه عرب گوید **بسم** الحمد

حرف باشد مثل قول حق تعالی **ما کنست و علیها ما کنست**
 و از فارسی چنانکه بهشت تخیل کنی **بیت** من شایم و دوستی با دشمنی
 با منی ای پوفا یا منی **۱** و خواه آن دو لفظ که نوع غایت باشد یعنی
 کی ایسم باشد و دیگری مثل قول حق تعالی **ادرس ان ایستافا فیما**
 چه چرخش فی الحقیقه موت و حیات و امانه و اجابت و محبت
 تقابل حقیقی دارند **بیت** و احیا امانت است و احیا هم فی الجمله تقابل
 بهشت و از سرور و چنانکه این ضمیمه گوید **بیت** یضد ان لیل الضد
 مشرقا و یکلن من القول متبسات **۲** چه چنانکه است و مهم و از یک
 چنانکه این ضمیمه در عذوات گوید **بیت** معویه مرده از ان زنده شده
 جویم نهای می گیرش خلق شد **۳** و دو قسم دیگر که ایسم باشد یکی در یک
 فعل و یکی حرف کم است و طبق بر دو قسم است یکی طباق ایجاب چون است
 مذکوره و دیگری طباق سلب آن عبارت است از جمع کردن میان دو فعل که
 هر یک یک **بیت** باشد اما یکی از ان دو فعل مثبت باشد و دیگری منفی یا یکی
 و دیگری مثال اول از کلام الهی **ولکن انزلنا من السماء ماء فاعلم ان**
 من الجواهر الذی **۴** و از فارسی چنانکه این ضمیمه در عذوات گوید **بیت**
 کی حجت و برقی سوزان کجا **۵** که گشتی نوع و طوفان کجا **۶** چه برقی پوزان
 رحمت نیست اما سبب ان عذوات است بارت مغایر و تضاد دارد

بهم

دیگر ایسم تضاد که آن عبارت است از جمع میان دو معنی غیر متقابلین
 که با هم تضاد داشته باشند **بیت** تغییر کردن از ان دو معنی بدو لفظی که
 میان ایشان باعث ساز معنی غیر مقصود و تقابل باشد نظیرش از عربی
 چنانکه در مجلس گوید **بیت** لا یجی بالاسم من رهن **۱** چنانکه میباید
 فکرا و از فارسی چنانکه این ضمیمه در مشغول نگارخانه من
 از زبان مشو که گوید **بیت** چون علم برایش لب و آب دل نیز لطف
 بر تپ و بیتاب دل **۲** و چنانکه گوید **بیت** که یکم و دوم چون سرخ
 در روز و در اوج **بیت** هم از قیاسم طباق است و این عبارت
 از انست که حجت مدح یا عجز مدح و در یک از کلمات همیشه از
 و در یک جهت کنایه توریبه مذکور شود نظیرش از عربی چنانکه
 ابو تمام در مرثیه ابی نضال مفعول شده گوید **بیت** زدی
 ثبات الموت حمرا فانی **۳** لهما دلیل الا وهی من سندس خضر
 چه جمع کرده است میان سپیدی و سبزی و سپیدی قصه قتل
 و سبزی قصه دخول جنت بطریق کنایه کرده است و از فارسی
 چنانکه این ضمیمه در درویش شدن گوید **بیت** چوشت اینست
 سیدی حیان **۴** زدی زدن سیکون بیان و چنانکه در
 ترجمه بیت مذکور عربی گوید **بیت** در ان طایفه پسر چون کبرشید

در است بیاد بپ ز سپرد و به آنچند ازین شک و در چه درستی است
 خاص که موصوفه شک بعضی فقط شده با آنکه سابق ندارد لیکن آن بعضی برای آنکه
 در عرف رود خانه گویند سم آید به موسوم مناسبت میکند از حیثیات متوجه
اصا است و اصل آنست که قبل از فقره یا آخر فقره بر آن حرف است آن علم
 سامع باشد چیزی باشد که دلالت کند بر آنکه آن فقره یا آن چیز ثابت است
 بر وجهی او باشد و باشد که از سیاق آن معلوم شود که آن چیز ثابت است
 از کلام آنجا از نظام آتی تا کان الله اعلم ثم هم و کما نوافهم بطلون و اقول
 علی غرور بعد کرب **بیت** از این است طبع امر اعد و جاوره الی التلخیص
 و چنانکه ملایم جعفر در قصیده که او کسر است **مطلع** الا با بعد الصب لالت
 و ذراع الهوی فی شوقه خفت است گویند **بیت** بوج طیف بین سبع برین
 لغیف کما الخضر باطلات و از فانی است که این بیت جعفر در غزل که او شش است
مطلع چو کج شده زخون لکم کربان برین زبانش کل شده و دیوار این چنان است
 گویند **بیت** ز کسب فی شوق کون و غرور زرد زار ویده و قفسه ای بران برین
دیگر از اقسام غیبات معنویه **کلم** است و ش که آنست که جز بر لفظ
 غیر او در کس نیست پس آنکه آن چیز کج و در معنی حجاب است و باشد نظیر
 از کلام جعفر نظام **بیت** الی تعلم فی لغی الا علم فی تفکک چنانکه کایت است از
 خطابه حضرت عیسی علی نبینا و علی صلیه و السلام با خاست حضرت باری تعالی
 تعالی فی نفسی شب پس بانی تفکک لفظ خود مذکور است بلکه چون کج کرد و رفت
 مانی نفسی واقع است بلفظ او مذکور شده و از غیر آن جایگزین شود گویند **بیت**

قال

قال و اقترح شیئا یجوز لک لطف قلت الطبخ الی حبه و مقصود بیت
 بجای الطبخ خطونه مذکور شود پس که ضابطه چه بلفظ طبخ است
 که در مصاحبت طیف طعام واقع شده **دیگر** از اقسام غیبات
 معنویه **مرا** است و مراد آنست که مراد چه واقع شود میان دو
 واقع در شرط و جزای معنی مرتب شود و هر یک از دو معنی در
 در شرط و جزا کج بر معنی دیگر مرتب میشود نظیرش از معنی چنانکه کوی
 گویند **بیت** از نامهای انسانی فلج فی احوار اصاحت الی الی الی
 بهما لجه و از فارسی چنانکه بیت نیشل گویند چوخی تو چون
 شعله بکشد شود تراخ مراد دل پراش شود **دیگر** از غیبات
 معنویه **عکس و تبدل** است و این عبارت از آنست که در کلام
 اول جزئی مقدم باشد و جزئی آخر بعد از آن مقدم مؤخر شود
 و مؤخر مقدم نظیرش از معنی مثل کلام الملوک ملوک الملک مثل ملوک
 اسادات سادات العادات و از فارسی چنانکه در ترجمه این کلام
 حکایه پادشاهان پادشاهان چنانکه عاداتهای بزرگان بزرگان
 عاداتها **دیگر** از اقسام غیبات معنویه **تجمع** است و رجوع است
 از معنی کردن و برگشتن بکلام سابق است و در برای لغض فاعل کرد
 آن نظیرش از معنی فقط یأید الی لم یعمها التقدیم
 علی عکسها الارواح والنفوس و از فارسی چنانکه این بیت در غزل است
 گویند منت خواهم امانت ان در کفن پیرت دوست دارم ولی

از کلام جعفر
 در غزل که او شش است
 چو کج شده زخون لکم کربان
 زبانش کل شده و دیوار این
 چنان است

نی چون **دیگر** از اقلام محضات معنوی **تو** است و از ایهام
نیز خوانند و این عبارت از اینست که لفظی که گویند که ازاده معنی
یکی قریب و یکی بعید و مراد معنی بعید باشد از راه احتیاط و قریب به نظر
از کلام مجاز نظام آتی الرحمن علی الوش استوی که مراد معنی بعید
است که استوایا باشد و از فارسی چنانکه از معنی در پناه نامکون
چه در و زبیل زبیرت نهاده و بسبب اولیاد و گفتند دار
اگر دیده زین خاک کردن خوار تو از زور و ریش بی اعتبار از این لفظ
اش شود خوب زشت گفت خلق او پس از وی بهشت چه لفظ
و او در یک از دو بیت بعد از آن احتمال مراد و ذم تواند داشت
و احتمال مراد در لفظ داد بقرینه اسلوب سؤال قریب است
لیکن میتواند بود که مراد شکایت معنی بعید است باشد از راه
قرینه که طریق خاص این بیان باشد و در اصطلاح شعرا می
لفظی که صلاحیت اراده جنبه معنی در شده باشد از ایهام معنی
اعم از آن یک احتمال از احتمالات آن اقریاست یا بمعنی
باشد اعم از آنکه مراد معنی بعید باشد یا نه چنانکه از معنی در پناه
نامکونید چو جبریده افشان کنی شیکاب و ده بوی منبرگ
آفتاب چو تواند بود که مراد از کل آفتاب حقیقی باشد و تواند بود
که روی مخاطب باشد و میتواند بود که کل مشهور و معروف کل آفتاب
باشد

و از این جهت
که از این جهت

این

دیگر اقسام محضات معنوی **است** و آنچه اعم است
که از لفظی که ازاده معنی باشد از آن لفظی که از آن دو معنی
مقصود باشد و از ضمیری که بعد از آن مذکور شود و راجع
به آن لفظ باشد معنی دیگر مقصود باشد و آنکه از این دو معنی
که راجع به لفظی باشد که ازاده معنی باشد یکی معنی
لفظ و از ضمیر دیگر معنی دیگری آن لفظ مراد باشد و مراد
دو معنی معنی حقیقی آن لفظ باشد یا معنی مجازی یکی معنی
حقیقی باشد و یکی معنی مجازی مثل آنکه هر معنی مجازی باشد
از معنی اذ نزل السحاب فی قوم رعینه و آن که از
غضب باشد چه مراد از سبها با اینست و مراد از ضمیر رعینه
که راجع به سبها است که است و هر دو معنی مجازی است
مثال آنکه هر دو معنی حقیقی باشد و از فارسی چنانکه جهت تشریح
که فی چو از تیر ششش نماید که در فغان پسند از وی
بگوید که زو چه مراد از لفظ تیر است که پیر و سگان دارد
و از لفظ وی که راجع به تیر است تیر فلک است یعنی پستاره
که از آن بعد از عطار خوانند و هر دو معنی حقیقی است و از
قبیل آنکه یک معنی حقیقی و یکی مجازی باشد از معنی در پناه
نامکونید زخمم رنگ زردم چه داری روا چه بوی بزم
لباس طلا بشنید محبت داز و جوارز با چو چشمن از نازینار

چه مدار از لباسی که در دوازده لباسی چنین لباسی است
چون لباسی چنین ضعیف است از آن جهت گفتیم که از قبیل آنست **دیکر**
از اقلام محضات مخوفیه **نوشتر** است این عبارت از آنست که
اول چنین که مذکور شد بعد از آن حالات آن چیز مذکور
شود پس اگر آن احوال بسته به اینچه مذکور باشد یعنی اولی
از چیزهای که در شتر مذکور است از برای اول چنین می باشد
که در لطف مذکور شده و ثانی از برای ثانی و همچنین آنچه اگر زیاده
بر دو چیز باشد آنرا لطف شتر مرتب خواهند بود لطفش از یکدیگر
اعجاز نظام الهی و من جملة جعلکم الذلیل للنهار است که نویسنده
فصلی که در اول شتر مذکور است حالست که از برای آنکه
اول مذکور است ثابت است و در بقا افضل حق تعالی که ثانی است از مذکور
که در شتر است از برای ثانی از مذکور در لطف منهار باشد ثابت است
و از شتر عربی چنانکه این ضعیف گوید پس در فروع مطالبات نایش
و بعضی وجوه کشف الظلمات اشعه و جلال شمس بحضرت الهی
و یابن فی الاصل بالعدوات و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید
در شتر نوی نگارخانه چنین نامساواتی باشد جای او
یا خلی چون بگذرد در پای او دیده را از خون چهره اش پاکتر
در آنجا

خار شتر که کلبه اش باقیم و اگر آن چیز مذکور شد که در شتر مذکور
شد به شتر قویب چنین می باشد که در لطف مذکور شد باشد آنرا
الف و شتر عربی مرتب گویند بظرفش از عربی
کف اسب و آنست حقیق و غرض غزال لطافت و در او رویا
و این شتر مذکور شده و از فارسی چنانکه این ضعیف می باشد
نامه گوید ز لطف و مشقش مثل شطرنج و خورشید و آنچه
فی انبساط نمایان برین عرصه و لافروز بشماره اعجاز
کلفت آن روز **دیکر** از اقلام محضات مخوفیه **نوشتر** است
و جمع عبارت از آنست که جمع کرده شود میان تعدد و یکی
خواه آن متحد و نباشد و خواه شتر چه مدار از مستعد و زیاده
بر واحد است نظیرش از کلام اعجاز نظام الهی **الاله** **النبی**
زینة الحیوة الدنیا و از شتر عربی چنانکه شاعر گوید
ان الشباب و الفراغ و الجدة مفدة للزمانی مفیده و چنانکه
این ضعیف در بیان حجت اسباب بر در گوید شفیق و کرم
و حل و حبه پرمول و سکر و اشتهاج و نایل فروع شمس
عنه جماعه و جوه ضیاء و انتمش فیین نازل و از فارسی
چنانکه این ضعیف در بیان نام گوید زبانه او بیکر و عم
شب در روز غلطیده بر روی جسم و گوید بدهی که شب
شب قدر مایه شجره آبرائی بر مات دل سلاله
وصال شش طره و ما سب جمال و گوید دل پاک و بخوابی

و پوز و درو چو ششم شود روشن زنده می زند **یکم** از قبم
 عینات مغویه **تفریق** است و این عبارت از است که اظهار است
 و جدایی و فسق میان دو چیز است که نوع شود و در مع و خواه
 متن نظیرش از عربی چنانکه و طوطا گوید **ما نوال النعام** فسترجع
 کنوال الامیر وقت سخا فوال الامیر در عین **و نوال النعام** فسترجع
 و از فارسی چنانکه از ضعیف گوید **نیکوئی کردن یک است با نام**
 و مرد انصهار با نایابی کل در درشت کرد و نیز ازین قبیل است
 آنچه در غرض است گوید **ازین** شعله دشمنی در دو داغ پیوسته
 سماره در دو داغ **یکم** از قبم عینات مغویه **تفریق** است و این
 عبارت از است که امور متعدده چنانکه در پیش می یابد و در
 مذکور شود و از ان اضافه کرده شود و نیست و داد شود و یک
 آنچه جهت او باشد نظیرش از عربی چنانکه متکسر گوید **ولا یومع**
 ضمیر یارده **الا الا** لان عیبر الی والو ته **یما علی الخف** مر بوطرته
 و در این شرح و الا لایرانی له احد **و از فارسی چنانکه از ضعیف گوید**
چنانکه تر حشش از سوز دل **یکم** از ترغش از و زدل **ازین** طعن
 پیش می کشد و از ان سخن کل جوی بهار و چنانکه در غرض است
 گوید **خوشن** این جزات خضر خوشن **ازین** قایم یازد و از ان
یکم از قبم عینات مغویه **تفریق** است و این عبارت از است

و چیز داخل و محسنی شده و شود بعد از ان انقسم جدا کرده شود و
 فسق میان دو چیزی که بن و داخل در انقسمی شود باشد **ازین**
 نظیرش از عربی چنانکه و طوطا گوید **فوجه کل ان**
 فی صفها **و قلبی** کالنار فی حرم **و از فارسی چنانکه جهت** تنگ
 روی من و روی تو هر دو شده **و لالکون** روی تو از یک
تفریق است و این عبارت از است که امور متعدده در تحت حکم واحد
 جمع کرده شود و بعد از ان قسمت کرده شود و یکس نوعی اول
 متعدده قسمت کرده شود و بعد از ان در تحت حکم جمع کرده شود
 نظیر اول از عربی قول فی الطیب در مع سیف الله و له
 حتی اقام علی ارباض غر شقیه **تفریق** است و **الرحوم** و **العینان** و **البع**
 للبی **کما** لو القتل بالود **و النهب** با جمیع اوان را از خوا
 که اول شقا و دوم با محمد و ح کرده و بعد از ان تقسیم نموده
 و چنانکه این ضعیف گوید **من الخ لاضد و متی** تفریق
عقول الوری **مما تطل** الانامل **علی رؤیس** الاعدا **مما** صرحتی
 و فی روضه الاحباب **مما** المنامل **و از فارسی چنانکه** کز
 حافظ شیرازی گوید **پان** قال و قال **مال** اصل و **نکست**
و نکت باد **المرش** هادی **بنت** رار و **رو** دام **پال** نرم
فال یک **کمال** و **افعال** خورش **اصول** **نکست** **پان** **فی** تحت **عالی**
نکت نام **و چنانکه** این ضعیف **پان** **فی** نامه گوید

ز جامه روشن لطف امام بود کار و روی کاش نشن بکام بینی
 و آخرت کوثر است بهشت کیفیت دیگر است و هم ازین بیست
 یعنی که در مشنوی نگار خدایین گوید چهره ام جویباران
 کل عمار این درق بر و صفت زیاده و نظیرانی نوی که کار
 تقسیم و بعد از آن جمع کرده از معنی قول جان نیت
 قوم اذکار بواضه اعم و هم او و اولو الفع فی اشیا و لطف
 سینه کتبخم بخیر محدث ان الخلافا عارضا بالجمع و انکار
 چنانکه پیشین گوئی فرقت با دوست و یکجانشین این است
 تحت بحث کیان **دیگر** از اقسام محضات معنوی **جمع** **بعض** و **تقسیم**
 است و این عبارت از آنست که امور متعدده در جمیع حکم گردیده
 بعد از آن تفصیل کرده شده و بعضی آنرا به جهت هر چه
 بان چسبند اضافی کرده شود و بیست داده شود نظیرش نظام
 اعجاز نظام الهی یوم یاتی لا نکلم نفس الا بذکر ففهم شقی و عید
 فاما الذین شقوا فی النالیهم فلهما نصیب و شقی خالین
 ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک فی الایات
 و اما الذین یحیدون فی الحیة خالین فیها ما دامت السموات و الارض
 الا ما شاء ربک عطا خیر مجذوذ و جمع کرده است نفوس
 در قول لا نکلم نفس بعد از آن تفصیل کرده است میانشان
 باینکه بعضی از ایشان شقی و بعضی سعید است بقول خود که فهم
 شقی

شقی و سعید و بعد از آن قسمت کرده باینکه بعضی که نیست داده
 باشد شقی باشد باینکه مرایش از امیاست از عذاب و دوزخ و بعد از
 ایشان از امیاست از نعم جنت بقول خود که فاما الذین شقوا
 فی النار و از فارسی از آن قبیل از ضعیف و پستی نام گوید
 در لطف چون حق تعالی کثرت و محبت نه آنچه بایست داد
 شنشاده در ویش می پاد و بهر فن و فی غارند بر یکدیگر و تقسیم
 لطف پروردگار یکی پنج دارد یکی پنج دارد در آن صورت اگر
 ظاهر است درین معنی بایش خاطر است که با فکر و در بیان
 نیست جز اظهار می از دور در کار نیست **دیگر** از اقسام محضات معنوی
تقسیم است و تجزیه آنست که از امری که صاحب صفی باشد استر
 کرده شود امری دیگر مثل رودان صفت بهجت اظهار رساله دیگر
 آن صفت در آن امر محال یافت و نهایت رسیده چنانکه گوئی
 از روی فلا شمس آفتاب بی بی نم بعضی صفت روشنی و نور درونی
 او چنانکه محال یافت و بهمانیکه پدید می آید از آن رو روی
 دیگر مثل آفتاب است از آن نمود و تجزیه چنانکه است **اول**
 آنکه لفظ من تجزیه داده شود از فارسی از کونین چنانکه در
 که کوئی نظرش از عربی چنانکه گوئی بی من فکلا صید و جمع بعضی را

از غلامی دوست نزدیکی حاصل است در حالتی که مراد آن باشد که غلامی
 خودش دوست نزدیکی است جهت اظهار سبب الخ در کمال صفت
 دوستی در وی تا بجای که از وی مثل ای دوستی انتزاع بتوان
 نمود نظیرش از غلامی است که این صفت در قصه خویش گوید
 فی السبل من وجهک البیضاء فالتعریف فی النهار الثانی من سیایات و
 فارسی چنانکه این صفت در پستی گوید چو دیدم چرخ غمت بی
 نقاب ازین ماه دیدم از آن آفتاب و توان گفتن که این کمال
 است که در سبب ماه گوید نزد غصه پناه تو در شکست خرامان خراب
 که تا که هر چند که هر آنست که درین بیت از جمیع بابی باشد **در**
 آیت چه بسیار خبریه اد اشود نظیرش از غلامی چنانکه نیکوالت فلانا
 لیکن البعد و اشعر فارسی چنانکه این صفت در غزوات گوید
 برویش از آن راه پر شکوه عیان این ماهی ب لای گوید
 آیت که بیامیخت اد اشود نظیرش از غلامی چنانکه شاعر گوید
 و شواهد تعدوی الی صانع الوافی بمشکلمش الفیض المقلد بی لب
 کریم منظری که شتاب میکند و دامن لبوی کسی که مافریا درسی و
 خواهد بود مستطوی بی محاسنه لای پوئی یعنی در پوئی که
 مثل شتر غصه ناکر باشد که او را از زنگانش بیرون کرده از سال
 کرد

کرده باشند پس مراد آنست که در محسوسه و دامن حال آنکه این نظیر
 من مستطوی حریفی است که در استعداد حرب بر تیره رسیده است
 که از او انتزاع است حد دیگر میتوان نمود و از فارسی چنانکه گفته
 تمشیل بهر گوید اگر شک چنان است با موی او است و اگر
 آفتابیت باروی او است **در** آیت که باطل است خن لفظی
 اد اشود باین معنی لفظی در منزع منه داخل شود نظیرش از غلامی
 اعجاز نظام الهی بحکم فیها دار الخلد یعنی کفار را در جهنم خانه
 و اینی و مراد آنست که هر چه خانه دایمی آیت است که اگر چه خانه
 باشد پس این معنی باین عبارت تعبیر کردن جهت اظهار بکافه
 است یعنی هر چه در صفت خانه آیت آن بودن چندان کمال دارد
 که در آن مثل آن خانه دیگر نشمار می شود از شروعی چنانکه
 این صفت در قصه لایمه خویش مدح حضرت امیر المومنین امام
 المتقین بر تقوی علی علیه الصلوٰه و السلام گوید اطلعه لتتقی
 مظاهر له راحته للفتح مسایل و از فارسی چنانکه گوید
 در لفظ تو مشکبات بینم در روی تو آفتاب بینم چرا دار
 آفتاب روی او است یعنی چنانکه در روی او باشد **در**
 آیت که بدون تو سبط حرفی اد اشود نظیرش از غلامی
 فلین

بقیت لاریختن غنوه ستمی الغایم او بموت کریم چه از کریم خود را چو
 و بطریق ادا کرده که کو یار کریم شخصی دیگر است حتمه اشمار که صفت کمال
 در وی کمال یافت که از ان کریمی دیگر است تراغ میوه ان کرد **شربت** است
 که بطریق کنایه او را شود لایزالش از عونی یا خیرین یک الی
 شرب کاسا کف من بخلا یعنی شرب الکاس که کف الجواد پس از آن که در دست
 از خود جودای که کف خود کاس پس که در بطریق کنایه زیرا که هرگاه فانی که در جود
 شرب کف بخیر را پس شرب کرده است حتمه خود شرب کف کریم را و معلوم است
 که او کف خود شرب میکند نه کف دیگری پس مراد از کریم است و از
 فارسی است که گویند زعال تو از دست دهر دار اگر بیک شخص شربت
مفتم یا طبعه ان است یا نفس غریبی که با خود خطا کجست و این چنانست که
 مشکلم در صفتی کلام در ان صفت دارد و از نفس خود شرب خود را شرب کند
 و با او خطاب نماید شربش از عونی چنانکه صاحب قصبه برده گوید
 این که جوی روانی پسلم زجت و معاجری میقتلیم و از فارسی که
 این صغیف گوید تور و جی ازین خاکان چه میخوای تو مرغ صدر ازین
 آتشیان میخوای **ایله** از ان قیام عن معنیه **میان الغر مقبول**
 است و معنیه است که جهت وضعی ادعای مرتب از شدت یا ضعف نماید که
 آرتبه یا نوبت بعد باشد یا حال و معنی تا چنان نشود که آن وصف بهمانیت

الحمد

رسیده است و میانه بر سه نوع است تبلیغ و خسران و غلو
 تبلیغ و خسران و غلو است اما غلو چه نسبت انرا قبول باقی مرود است
 اما **تبلیغ** است مدعا صبیانه که از ادعا کرده است که شرب
 هم بحسب عقل و هم بحسب عادت بخیر پیش از عریب چنانکه شاعر در وصف
 فدای مداین نور و نغمه و کافیه منفعه و شفق چه از غلو
 است و حسب او در بیدان دویه ان کا و کو که صند را ادراک کرده و
 کرده و از فارسی که از صغیف و غلو است گویند شدی غلو
 از ذوالفقار بر سر بنده اندازد احوال یکی پیش نشی که انکی یکی
 خیر بر زمین و دیگر یکی اما **اغراق** است مدعا بحسب عقل و عادت
 اما بحسب عادت محلی باشد یعنی و تو عیش حال باشد لکن
 عادت تو قوع آلهای نشه و است لایزالش از عونی
 و کریم جار نامادام نیست و نسبت اگر از حد است تا چه عقل
 ممکن است که وقتی که تمسایه از حد یک بیرون رود و در حد
 کسی را و بروشش با هم سپید بلو از هم اگر ارام قیام نماید اما بحسب
 عادت که واقع میشود این بیت را صاحب من مطلق در ترقیب
 جهت این شال ابرار کرده و غلو از حد قند که عیان نیست و
 چنانکه این صغیف در قصبه و لایزالش گویند یعنی بیانی از کوه
 سلق بمصدا بالواقه خلیل و از فارسی که این صغیف

و از فارسی که این صغیف
 و از فارسی که این صغیف
 و از فارسی که این صغیف

بود و چنانکه در الهام این ضمیمه گوید
چشم کرم از خواب قیام می کشد از انبام محبت مغویه
نهیب کلامیست و نه نهیب کلامی است نه جهت مطلوب است
و دلیل که کور شود در روش و شیوه این کلام نظیر مشرب و کلام
اعجاز نظام الهی نوکان ضمایم آله الله بلفظ ما و از شرعی
چنانکه شایسته گوید خلقت فلم اترك لنفسی ریه و لیس
و رانده لایمطلب لیکن کتب لغت معنی جنبه لبسک
الواشی غش و اکذب و کفنی کنت امر الی جانب مرا
فیه پیرو و نهیب ملوک و اخوان از اما چه نهیم ام کاف
اموالهم و اقرب کفعلک فقوم اراک المصطفی فم ترم فی کلم
لک اذنبو یعنی عتاب کن برابر من در فلان قوم را کرده ام
دعای اکتساب است از ایشان کن اینها و اگر محسوس و احیاناً
واقع شده می باشد عتاب نیکنی یا قوی از تو احسان بود
و ترا مدح کرده اند و این جهت بطریق منشیل از افقها
قیاس خوانند و ممکن است که کسی این را بقیاس استثنائی بر
کرده و چنین گوید که مراد آن باشد که اگر مدح من فلان قوم
جرم و کینه باشد پس مدح قوی از تو احسان من اندر تو
و کینه

بسیار است
در این کتاب
که در این کتاب

و کینه خواهد بود لیکن مدح ایشان ترا جریم و نهیب است
چنانکه این ضمیمه گوید در اول لایمطلب نهیب محبت
که جهان پر است از نهیب صبح جاوید میکند و چنانکه در غایت
گوید بود آسمان بر چرخش و جگه هر روز از دایره کرد
و شب بنگ و گوید ز طوفان در جوشش ترم کیانی
خط مانده جزو دریا میکند پس اصل ضرب آخر دیگر فایده
محبت مغویه **حسن تعلیل** است و حسن تعلیل است
در ادعا کرده شور از برای وصفی علی در آن علت مناسب
آن وصف باشد باعتبار لطیف اما بشرطی علت بودن
آن امر وصف مذکور را حقیقی باشد چه در علت حقیقی
حسن تعلیل نمی شود مثل آنکه کوفی غلامی و شش خود را
جهت دفع ضرر از زخویش چه در مثل این کلام چنان
تعلیل نیست بلکه میباید علت بودن آن است بر می باشد
یعنی در واقع علت نباشد و قایل از علت است بر آن
باشد و این بر چهار قسم است زیرا که صفتی جهت او چنان
علت اعتبار میکند یا امریت ثابت و مقصود بیان علت
است یا امریت غیر ثابت و مقصود اثبات است و شکی

اولی بر صفتی در مقصود است و باطل است و بر و قوت
یکی که اگر در عادت علی قیاس باشد یعنی امری باشد در عادت
جاری باشد که کسی عادت آنرا پدید نیاورد یعنی
لم یکن یا لکن است نه اما جهت به نصیبها الرخصه جزو
باران از صفت ثابتی است در عادت باین علت انجاری
نشده و شایسته آن را علی اعتبار کرده و در مقام بیان آن
اعتباری در آمده و گفته که باران عواقب آن است در مجاور
بسیار است غیرت عطا شود و عارض شده است و از قاف
چنانکه این صفت گوید صحت از عواقب است انجم نقاب
که باز است از شرم گردیده آب و چنانکه در نزد آب گوید
زودل یعنی مبدان کین که از ذوق کل کل شگفتی
دیگر از دو قسم صفتی در مقصود بیان است او باشد آنست
آن صفت را عادت ظاهر باشد سوی علی هر منکر است
که بر صفتی تکلیف برای آن است و اقلی خود عادت است که
آنرا بیان کند تا علیل متحقق شود و چنانچه علیل در عادت
نمی باشد چنانکه مذکور شد بنظرش از علیل در عادت
اعادیه و لیکن تبقی اخلاف را رجوع الذی است در وقت
عادت ظاهر در دفع مقتضی است آن باشد تا نشود
از

از

از عادت پخت خود چسبندگی در باطل است و قوت
نموده در عادت است و دی آنست در صفت توفیق که
بعین صفت یعنی هرگاه در عادت عیب کند که در عادت
و اقلی شود که از کوشش بدون دشمنان او که در عادت
کشته میگردند و روزی برایشان فراموش شود که اگر در عادت
دیده اند و از قافیه چنانکه این صفت گوید صحت
روزی از دشمنان در عادت شود و از آن دشمنان
و شایسته آن را علی اعتبار کرده و در مقام بیان آن
اعتباری در آمده و گفته که باران عواقب آن است در مجاور
بسیار است غیرت عطا شود و عارض شده است و از قاف
چنانکه این صفت گوید صحت از عواقب است انجم نقاب
که باز است از شرم گردیده آب و چنانکه در نزد آب گوید
زودل یعنی مبدان کین که از ذوق کل کل شگفتی
دیگر از دو قسم صفتی در مقصود بیان است او باشد آنست
آن صفت را عادت ظاهر باشد سوی علی هر منکر است
که بر صفتی تکلیف برای آن است و اقلی خود عادت است که
آنرا بیان کند تا علیل متحقق شود و چنانچه علیل در عادت
نمی باشد چنانکه مذکور شد بنظرش از علیل در عادت
اعادیه و لیکن تبقی اخلاف را رجوع الذی است در وقت
عادت ظاهر در دفع مقتضی است آن باشد تا نشود
از

طبع پوی او تنی بسته آینه نگوئی او دیگر آنکه آن صفت ظاهر گشته
 نظیرش از عوئی کلمه بکنیته بجزا خدمت لاریت علیا
 عده مستحق چه بدیت جواز خدمت مدوح را صفتیت بفرنگی
 و از لفظ بپشت قصب اثبات آن کرده است و از فایده آنکه
 این صفت کویه با وجع لادش که ندارد شتاب چه بریزد زور
 شب آفتاب **و** از این پنج صفت معنویه **تفریح** است و لغوی
 آنست که اشت کرده شود از برای تعقیق امری که بعد از آن است
 شد و باشد آن کم از برای تعقیق دیگر آنکه ذکر بر وجهی که اشیا بر
 و تعقیب داشته باشد نظیرش از عوئی احلاکم لیقام
 شافیه کما دماؤکم تشفی عن الکلب چنانکه گفته است
 بر وصف ایشان بشقای عقول ایشان از دور و دلت بجز
 بشاف و دما ایشان از دوا کلب چه مشهور است در هیچ روی
 جهت دفع کلبه شبه جنونیت در این از آنکه بدین صفت
 عارضی می شود نافع تر از آتش میدان چون ملوکیت و مراد فاعلی
 آنست که در شفا ملوک و در باب عقول چه که شرافت و ارفاق
 است که ده قلعه کردند و بشقای علم جوهرت کنونیستی
 متبع عالم گیر **و** از این پنج صفت معنویه **تاکید اندر**

باز

بایشه الضم است و این بر دو قسم است یکی آنکه از صفت ضم منقذی
 از صفت ذمی در انجمنی لغوی کرده باشد صفت مدح از برای
 آن است که شود متشبه بر داخل بودن صفت مدح از برای
 و صفت ذم حسب آنکه کوی زید هیچ عیب ندارد الا این که
 که نیست و این قسم بیشتر بر این قسم تاکید المدح بایشه الذم است
 چه در این قسم از جهت تاکید حاصل می شود یکی از جهت مثل
 و عوئی حسب زیت پیچیده و در مان چه موقوف در اشتیاق
 عیسی راجعت زید مشلا بر اینکه هنوز چون کرم در شال مذکور در
 مانع عیب شد و این خود می پست که بر عیب پیش از عیب
 جهت زید موقوف برین معنی است اسم حال خواهد بود زیرا که
 موقوف بر حال حال است دیگر از این جهت در وقتی در ادراک
 است تا ذکر شود بنا بر این اصل در استیفا آنست که متصل
 نه منقطع یعنی پیوستگی مندرج است با شتاب مع توقع دارد که
 پیش از این عیب عیب است پس هر گاه بر خلاف همان است
 از جنس مدح و منزه واقع شود تا یک حاصل میشود زیرا که در این
 مشهور است در متکلم میخواست در جهت او صفت ذم بهر
 و نتوانست مدح باشد تا اینکه صفت مدح را از استیفا از طرف
 اصل منقطع او است نظیر از عوئی و لا یخیر بینهم
 سیوفهم پس فلان پس تسبیح الکتاب یعنی در این عیب

منجمله

سخت کننده

و ادماج اعم از استیعاب است زیرا که استیعاب مخصوص است
 و ادماج در مع و غیر مع میباشد نظیر مثل زنی اقلب
 فیها اجفانی کافی است مع علی الدبر الذنوب چه وضعش را
 به رازی و طول متعین شکایت از زور کار باشد است و انکار
 چنانکه این ضعیف در غرض است گوید شد از خون در دهن
 است یافت راه بجهش شفق که چنانچه **دلیل** از قبیل
 معنوی توجیه است و آن ایراد کلام است بر وجهی که احتمال دوی
 تواند داشت در هر یک از آن دو معنی هند معنی دیگر است چنانکه
 کسی که در شفق یک چشم او کور باشد گوید امیدوار
 که هر دو چشمش بگشاید و متبانی شود چه میتواند بود در اد
 آن باشد چشم کور و مثل چشم دیگرش گشود و منق
 میان توجیه و ابهام آنست که در توجیه دو احتمال شرط است
 در دوری و نزدیکی پادوی یکدیگر باشند چنانکه جهت
 تنظیر کونی ای شده از قرب رخت خوب و زشت و بی
 شده از غایت خود و رخ بشت بخلاف ایام در آن کی
 از دو احتمال بی باید قریب و بی بعید باشد چنانکه این ضعیف
 در بیان گوید چه دارد در میل از بهر شست و نهاد برید
 یاد و گفته دارد چه گردیده زمین توان کردن فراز تو اگر
 ز درویش بی اختیار **دلیل** از قبیل محبت معنوی نزل
 است

بمع

است آنچنان برزی که مراد بان جدا باشد نظیر مثل زنی
 اذ اما تسمى انک مشا خرا فقل عد عن ذاکف اکل اللصیب
 و از فارسی چو جدا چوید ز تو برتری گوشت چشمت بنگر
 و از قسیمی از ضعیف در غرض است و خطاب گوید که شست و شوی
 در جام آب و با زنی درون شست از جاب **دلیل** از قبیل محبت
 معنوی **نحی** از قبیل محبت و این چنین است از معلوم را که بی آن
 ناید بر او معلوم نیست و معروف بانند از نظیر مثل زنی
 المع برق سری ام ضو مصباح ام تب متبا بالنظر الصافی و از غایت
 یارب ان ترکس است یا جادو و یکسان عارض است یا کله از
 قیام چنان معنوی **قول** به وجه است و این چشم است که نیست و کلام
 شخصی دیگر صفت کنی به چیزی شده و است در جهت آن چنانکه
 شده باشد و تودر کلام خود آن صفت را از برای غیبه آن چه
 ثابت کنی و مستعمل آن نشوی چنانکه هر چه ثابت است بآنکه
 از وی پلور و منق است پس است و ثابت است نظیر
 از کلام امی زلفام جاب قد پس کنی بقولون این چنین است
 لیخبرن الاوه سفا الاذل چه عوت صفت است در کلام است غایت
 کنی به از غایت این است و متعین ثابت کرده اند کلی از برای غیبه

فروش آن اخراج باشد و حق اقال در کدام مقدس خود جز الله العزیز
 که رسول و المومنین باشد بر دایشان اثبات کرد و جهت صفت ع
 را از برای غنی تر فریق ایشان آنجا رسول مومنین باشد و عرض
 شده است که یکی از کتب یحیی اخراج از برای مومنین بوقت ثابت
 است یا آنکه از ایشان موقوف است و از فارسی بکفا فرزند
 رویه نشیر بگفتش هم شیر مرد و در وقت دیگر از قول جبهه است
 که کسی کند لفظی را در واقع در کلام غیر است بر خلاف مراد او از
 معانی لفظه کلام افعال گفته باشد و نیز متعلق آن لفظ اشعارین
 حق فایده نظیرش از عوی قلت ثقلت از اتیت مرا قال
 ثقلت کاهن الایادی چه لفظ ثقلت در قول قابل این معنی است
 من استسکین فی جنم یا ختم و تحمل لقب و موت کردیم بی بی
 آمد نزد تو و قابل غنی از او بسته قول برین در شش از زبان
 و شفقت خود پس کین کرد و در نیمه و از ذکر متعلق لفظه که
 که کاهن الایادی باشد اشعار باین شکل کرده از فارسی ساع
 جهت تخریب بیه کوه کشتی ای مطرب زدم را بهی بی و از روی
 راه صبر و راه هوش و راه جان و راه دل **و دیگر** از انبیا و شایسته
 معنیه **الطرا** است و این عبارت است از ذکر اسباب قند و دوا

آبا و اجداد و بجهت مثل الکیم ابن الکیم ابن الکیم یوسف ابن یعقوب
 ابن ابراهیم بنیت نام پنجاه بیت از شصت معنویه در صفت ع
 ایراد کرده اند اما **صفت لفظ** آن نیز قسم دارد و هر یک از آن
 اقسام را بنا می خوانند چنانکه منظور میگرد **صفت** لفظین عبارت
 از شصت است هر لفظ یکم در لفظ پس از شصت باشد اما بعضی نه
 در لفظ شش است و پس از شصت است در عدد و حروف باشد و پیش از
 ضرب و عمل باشد بجهت در وزن باشد و پس از شصت فعل ضرب
 آن داخل شود و جناس من لفظین نخواهد بود و جناس در وزن
 است **نام** و غیر **نام** جناس نام است در دو لفظ که هم معنی
 باشند در نوع حروف و عدد آن و بیت آن و ترتیب آن
 و غیر تمام است که چنین باشد یعنی جمیع این چهار شرط در
 وی موجود باشد خواه در نوع حروف و خواه مواضع باشند
 مثل در و در و در و خواه در عدد مثل کاه و کاه و خواه در ترتیب
 مثل در و در و در و خواه در ترتیب مثل کاه و کاه اما **صفت** نام
 منقول است بجهت قسم **یکی** مانند است و آن عبارت از جناس
 تمام است که دو کلمه متجانس نام از نوع واحد باشند یعنی هر دو
 باشند یا هر دو فعل باشند یا هر دو حرف باشند نظیرش از
 کلام مجرب نظام آنی تویم تقوم الی الله لیسع لمون بالبر و غیره

لغوی

باعت چهره و از پست امت اولی روز قیامت و از پست
ثانیه بعضی ساعات ایام است و در لفظ آنکه در انواع حروف و
و هیات و ترتیب آن با هم موافقت دارند یک نوع از کلمات
اسم باشد و از شوهری چنانکه فاضل علامه شیخ محمد جعفر از
این فیض نازل از مرتب قابلیت از کمال دوستی و محبت فرمایند
پناه سراج الهدی و الفضل مقبوس سر طور پسینا لاطورین
چهره و از پسینای اول کوه مشهور و از پسینای ثانی فردا از افراد
انسان این هر دو لفظ از یک نوع است که اسم باشد و چنانکه این صنف کوه
و ذل که شکر و صبر جمیل است که گفته توبه چه عت اولی نمایی
از یک نوع است و از کوه مشهوره توبه نام شخصی است و در هر دو لفظ
رومی گوید که از کشتی به جز از تو کشت در از کشتی به جز از تو کشت
و محقق نماید این دو بیت و دو موع از مثال دارد یکی کشتی و یکی کشت و بر
تقدیر کشتن در یکی محبت و یکی چیز و محقق نماید این دو بیت و در یکی محبت
نوع واحد از کلمات که آن فعل باشد چه پست مذکور یا تقدیر است که کوه
و عبارت لک الاشیا و لواعضت عن غرضت عک الاشیا و کلمات چنانکه

این صنف

این صنف گوید دلم سوخت چون خود خودی بن جهم
رو در و دی بدن و این است اسم دو موع از مثال
دارد یکی رو در و دی و دیگری سوخت و در و دی یکی معنی رو
آب و دیگری عبارت از سازه یاد و خود یکی معنی سوخت
که بیان سحر میکنند و دیگری عبارت از باز مشهور است از یک
نوع از کلمات که آن اسم باشد **دیکر** از اقسام جناس نام **جناس**
است و صفت و این عبارت از جناس تأمیت که دو لفظ
متجانس آن از یک نوع از کلمات هستند یعنی یکی اسم باشد و یکی
فعل یا حرف یا یکی فعل باشد و یکی حرف یا فعل باشد از نوعی
نامات من گرام الزمان خانه یکی لای یکی عیسی
لفظ یکی اول فعل است یعنی زنده میشود و لفظ دیگری نام
و چنانکه شکر گوید من این لشکر علی فونی و جلتا
و متشکک لفظ اسم الله فی صیف چه فی اول حرف است یعنی
در چنانکه گوئی که هر در حقه است و فی ثانی اسم است
که عبارت از ذهن باشد و از فارسی که کله دارد
عد و بکینه دارد باشد فارغ از و باک دارد چه در اول
اسم است و در ثانی فعل **دیکر** از قسّم جناس نام
جناس از یک است و از عبارت از جناس تأمیت که یکی از کلمات

آن خبر داشت و دیگر کسی که آن لفظ مرکب مرکب از کلمه
و بعضی کلمه دیگر باشد **از آن** خوانند نظیرش از عربی
اگر مضارب ام مسلم صاب چه مصائبی مرکب است از نیم
که بعضی کلمه مسلم است و صاب از فارسی ای ماه ماهان بود
داریم بسته دل و اگر مرکب مرکب زده کلمه باشد پس اگر لفظ
مفرد و لفظ مرکب در صورت خط موافق باشند آن چنانچه
مفسر این خوانند با اعتبار موافقت و لفظ نظیرش از عربی
اذا ملک لم یکن ذابسته فلفظ ذابسته در لفظ اول
مرکب اند و کلمه است کی تا که معنی صاحب است و دیگر همه معنی
بخش است و در همه ثانی معنی است یعنی زده و بی بقا و غیر
ثابت از فارسی چیست که جهت تخیل کنی از شیرینی
رود کار در نیست اردوان آیه بخت اردوان چه یک
اردوان مرکب از دو کلمه است یکی اگر که معنی است و دیگر
دوان دارد و آن دیگر مفرد است چه نام کی از ملک طوطا
معاصر از شیر با کانت و اگر لفظ مفرد و لفظ مرکب
صورت خط موافق باشند آن چنانچه مرکب **مفرد**
خوانند با اعتبار موافقت لفظین در کتابت نظیرش از عربی
کلمه اخذ الحام و الحام لنا ماله می خرد از کاپس او جانما

چه جامی اول مرکب است از جام که معنی صحیح باشد و آن
و جانما ثانی مفرد است چه جام فعل مضارع و ضمیر متصل که
عبارت از لفظ جانما باشد مثل و کلام است پس جانما را هم
مفرد توان گفت و دو لفظ در صورت خط با هم اختلاف
دارند چه در اول میم از لام منفصل نیست و میشود و در ثانی
منفصل از فارسی چیست که کوفی از بجز و جیب بند
خوابی نه وقتی صحتی یک گاهی و گاهی **چشم** **چشم** **چشم**
چشم هم است **چشم** حرف و آن تجزیه است که دو لفظ
چشم و چشم مختلف باشند پس احد لفظ در نیست
از لفظ دیگر انحراف دارد و نظیرش از عربی جبه البرد جبه
البرد چه در اول بضم است و بر ثانی بفتح و چشم مرکب
علاء شمع چه جعفر الکمر از بیتی که در آن اظهار اشتغال است
ضمیمه نموده گوید و شب بقا نیز این بیت به قریب دیگر در کتب
شاید پس از الفصل مقبیل من طور پسینا
طور بن پسینا چه طور اول بضم است و طور ثانی بفتح تا در
فارسی چشم ز جام علت در و در **چشم** **چشم** **چشم**
چشم غیر نام **چشم** ناقص است و این چنانچه چشم نام است
که دو لفظ می باشد در اعداد و حرف مختلف باشند یعنی
از دو لفظ زاید باشد بر لفظ دیگر یک حرف باشد که هرگاه زاید

آقی و کل لمة لمة و در شمع و چنانکه این
 کویه شعی و معی و مونی اموالی و از فارسی
 سایه سدره بخت و بیت چنانکه حضرت پسر و البشر
 الفضل المعاد عجی شرف و قدوة المحمدين و چنانکه پاری و ام لطلال
 افادته علی و پس الادمان در یکی از دو بیت خویش که چنانکه
 این ضیف در شمع شمعوی او که بکار خنجرین موثوم است فرمود
 اند و کلام ناقص او را بان دو بیت پنج سیر بلند می باشد
 خیاباد و صبر و طاق خنجرین با و عکس یا فی بار زیاده
 قد ساقی آمد باز به آد آب و تاب خرم و خنده ان ترا که شایسته
 در موضع مثل بیت ثانی است که آب و تاب بیخوف اختلاف
 در آنکه که آن در یک الفا است و در دیگر آ و الف تا قریب المخرج
 نیست و از اقام چنانچه در تمام **تجیسر القلب** است
 و این عبارت از اینست در دو لفظ به رسم درونی و حرف
 و هیئت و عدد و موافق باشد اما در ترتیب مختلف باشد
 پس اگر قلب بیت جمیع حرفه شده باشد **قلب** می خوانند
 نظیرش از عربی حسانه لادیه حنف لاهدیه و از فارسی
 ترا بده جنگ است و کج آن است و اگر قلب بیت بعضی

چون

حرفه شده باشد آنرا **قلب بعضی** خوانند نظیرش از عربی
 اللهم استر عورتی و امن روحها و چنانکه حضرت
 مولانا قاضی کامل مولانا میرزا خورشید و فی سبیل الله
 و در یک از خطبه های خود وقت حضرت رسالت ای
 صلی الله علیه و آله فرموده خاب من طنی علیه و آله
 و آله آل الله الملی آل و چنانکه این ضیف و ضیفه
 لامیه خویش کویه ضیف و الحیا زهره العیش ضیف من
 و صبح الحیا قدوة العین کامل و از فارسی
 از آداب او که یکی آباد شد و از اقام چنانچه در تمام
تجیسر القلب است و در این تجنیب قلبیت که یکی از دو لفظ می باشد
 در اول می باشد و می باشد و لفظ دیگر در آخر آن می باشد
 مصرعه نظیرش از عربی لاح افوار الهدی من کفنی
 و کمال و از فارسی که هم شده اند و از اقام چنانچه در تمام
 در از اقام چنانچه در تمام **تجیسر القلب** است و در آن
 چنانچه در تمام و چنانچه در تمام خود شده و در این بیت
 از آنست در دو لفظ متجانس بهلوی اسم و اسم شده باشد
 خوانده آن دو لفظ متجانس تجنیب قلب شده یا غیر تجنیب
 از کلام اعیان نظام آتی جنگ من با بنی یقین و از

شعری چنانکه فاضل زمان و علامه دور آن شیخ محمد حنفی
 کبری در معایب و خلیش فی السیاق و المجتهدین کنی الله الله
 اکتسب فی سبیری درم اسه طلاله کویه لوتی زبرادین
 شد التیاجار غلت ما الحفص من کنونی فی الاسفار فار واز
 کس نیستند در شب تار از بهر شکر کرد این بود آیت
 جناب فیض نام که مذکور شد **تفسیر** و چنانکه در کتب
 که لم یکنی سبیری است که میان دو لفظ اشتقاق جمع کرد
 باشد یعنی شتی منده که در اصول حروف به هم
 باشد هر چند که در حروف از اختلاف در شده باشد
 بجز باشد یعنی آن که در یک چنانچه شتی باشد مثل
 حق تعالی فاقم وجهک للذین العقیم چه اقم وجهی که هر دو شتی
 ارقام است دوم آنکه دو کلمه بجز پس در اصول حروف شتی
 از یک پس نباشند مثل قول حق تعالی قل انی انا الله
 چه قل شتی از قول است و قایلین از قی انکون فی حیات
 لفظی را پان کسیم و یک از آن بجز **تفسیر** علی الصده است و
 در نه جاست از آنست که دو لفظ مکرر یعنی متفق و لفظ
 یعنی با دو لفظ مکرر یعنی متفقین که جامع آن دو لفظ اشتقاق
 باشد یا به وضعی باشد که یکی از آن دو لفظ در اول گفته شده و

باشد و لفظ دیگر در آخر گفته پس رد الصدر علی الخو
 بر چهار قسم باشد مثال دو لفظ مکرر یعنی متفق لفظ
 و معنی قول حق تعالی و تثنی الیاس و الله احتی ان تثنی
 و از فارسی چنانکه کوی کل خیارش آبروی تراوت جوین
 و پینل نقش سپر مایه نکست طه پینل مثال دو لفظ متفق
 یعنی شتی در لفظ دون معنی از عربی سیال الیوم
 و دو معنی سیل چه مرد و از سیل اول طلب کننده
 است و از سیل ثانی سلطان گشته و در آن
 شونده و از فارسی چنانکه تاب شعله شمع رخسار
 دو لفظ مشکین را در مایه پیچ و تاب چه مرد و از
 اول حرارت است و از تاب ثانی چنانکه و مثال لفظ
 متجانس که جامع آن اشتقاق باشد از عربی قول حق تعالی
 استغفر و یکم ان کان غفارا چه تاخذ اشتقاق استغفر
 و غفارا هر دو غفران و مغفرت و از فارسی چنانکه
 کوی طارنده عارض شاه بهار و کمانده این شقیف
 نقش نگار چه تاخذ اشتقاق نگارنده و نگار هر دو
 یک معنی است و هر دو لفظ متجانس که جامع آن شبه اشتقاق باشد
 از عربی قول حق تعالی قال انی انا الله من العالین شتی از قول و قایلین شتی

از فی اینت پس این دو لفظ باخذ اشتقاق یک نیست
 شایست بدو لفظ دارد که باخذ اشتقاق ایشان یک چیز
 باشد و از فارسی چنانکه گوئی کارنده تخم زشتی قدیمی را
 بر حیل گشت نیکن چکار چه کارنده و کار را باخذ اشتقاق
 یک نیست اینست اینست آقام ردو الجوع علی الصدر در نزد
 عبارت از اینست که یکی از دو لفظ مکرر یا مثنی پس باطنی
 از راه اشتقاق یا طبعی نمی پس از راه شبه اشتقاق
 در اجزیت واقع باشد و لفظ دیگر در صدر مصرع اول
 یا حشو آن یا آخر آن یا صدر مصرع ثانی پس از ضرب
 قسم که مذکور شد یعنی دو لفظ مکرر باشد یا مثنی پس یا طبعی
 از راه اشتقاق یا از راه شبه اشتقاق درین چهار قسم
 یک لفظ در آخر یعنی مذکور باشد و دیگری یا در اول مصرع
 اول یا در حشو آن یا در آخر آن یا در اول ثانی باشد و قسم
 میرسد و اینکه لفظ دیگر در حشو مصرع ثانی مذکور باشد
 جمهور اهل عربیه آنرا از آقام ردو الجوع علی الصدر زنده
 اند زیرا که درین صورت که در حشو مصرع ثانی واقع باشد در
 عجز صدر زنده خواهد بود بخلاف چنانکه که در این مایم از
 آقام ردو الجوع علی الصدر زنده نباشد بلکه لفظ دیگر در حشو

صدور

صدور در درمین قسم که نیست پس بنا برین چنانکه چنانکه
 دیگر برت زنده می افتد لفظ واقع در حشو مصرع ثانی باشد
 که مکرر باشد یا چنانچه در قسم طبعی مثال آنکه یکی از دو
 مکرر در اجزیت و لفظ دیگر در صدر مصرع اول مذکور باشد
 از عجز چنانکه شاعر در وجود شخصی گوید
 العظم وجهه ولیس الی داعی اللهی بریع و از فارسی
 نیکی از ناز دامن کشی چو باد صحرای بیستار و مثال آنکه
 مکرر در حشو مصرع اول واقع باشد از عجز چنانکه صمد بن علی
 گوید تمنع من سیم عوارج فابعد العیش من عوار بی
 بر بند شواذ بوی گل ارض سجده که بعد از عشا که وقت کوه
 است این گل نخواهد بود و از فارسی چنانکه جهت تخریب گوید
 به ده پخته آن آب یا قوت ناب گز و شعله را خست سوزد
 در آب و مثال آنکه لفظ دیگر در آخر مصرع اول مذکور باشد
 چنانکه ابو عامر گوید ومن کان بالبیض اللؤلؤ ملک موقفا
 زلت بالبیض الخواصیر ما یغنی چنانکه مردم بزنان پیغیده
 اندام از پستان مولع و حریص در توبه شیشه های پیغیده بر
 مولع و حریصی که کار فرمای و از فارسی چنانکه این صنف
 پاتی نامه گوید لب از خنده چون غنچه لبین چرا زینت
 ابرو مستن چو و مثال آنکه لفظ دیگر در صدر مصرع

ثانی واقع باشد از عربی و آن کمین الامعج پاقه
 قلیلا فان لم یقلها یعنی آنکه تو می بینی حبیبی این فاش
 نزد من در حالتی که بر من فرو داده باشد در لغت
 و در قسم مرا کم می کند و از فارسی از ختم نوبت می
 رسم غم نیست که خوش شده است با هم و مثال آنکه
 از دو لفظ می آید در آخر بیت و لفظ دیگر در صدر مصرع اول
 واقع باشد از عربی دعای من ملاک سفاها فدا ای شوق
 قبلک دعای چه دعای اول که صیغه تشنه از امر حاضر است
 یعنی ترک و دلگذاشتن است و دعای ثانی که صیغه و احد
 صافیت یعنی دعوت و خواندن است پس دو لفظ می آید
 آنکه در صورت موافقت دارند در معنی و از فارسی
 به و گفت کارن ماه پیمانکار خط مهر بر لوح خاطر نگار و مثال
 تقسیم دیگر یعنی این که لفظ غم پس در خوشی مصرع اول
 یا آخر آن یا صدر مصرع ثانی مذکور باشد چنانست که در
 دانسته شد و از چهار تقسیم غم می آید از راه اشتقاق
 یکی مثال که لفظ دیگر در خوشی مصرع اول واقع باشد
 کنیم و آن از عربی قول امری القیس است از الم یکن
 علیه کانه فلیس علی شئ سوادة تجران چه لم یکن و زک
 هر دو از بحر افعال اند و از فارسی پاکر زو زکوی تو ای پرچم

دل را بجز آنکه دل اینجا می رسد چه در و می رسد
 هر دو ما خود از رفتن و پیدایش دیگر یعنی وقوع لفظ
 دیگر در صدر مصرع اول و آخر آن یا صدر مصرع
 ثانی بر همین قیاس است و از چهار تقسیم غم می آید
 از راه شبه اشتقاق و هم میثال یک تقسیم آنکه لفظ
 می آید پس دیگر در خوشی مصرع اول مذکور باشد و این از
 عربی چنانست که ابوالعلا گوید لولا ختم من الاحیاء
 رزقکم والعذاب یجی لاف اطفی الخضر چه اختصم و خضر
 شباهت دارند به و لفظی که مشتق منه هر دو یک چیز
 باشد و ما در واقع مشتق از یک چیز نیستند زیرا که ختم
 بمعنی آنکه ختم و اختصم است و خضر بمعنی پیردی و برود
 و معنی بیت آنست که بسیاری احیاء شباهت دارند به
 آن شده که ترک زیادت و ملاقات شما کرده است که
 خوشگوار وقتی که بسیار پیرد باشد که می شناسند
 و با وجود مرغوبی مجبور می ماند و از فارسی و لم یداد
 آنسر و جفا جو بگردانم از طوفان بیداد چه داد
 و به او بجنب صورت مشایخ بد و لفظ مشتق از یک چیزند

اما در واقع داد مشتق از اعطاء است و دادن حبس است
 بجزئی یا شخصی و میدهد مشتق از جور و سه قسم دیگر که لفظ
 جوری نیست دیگر در صدر مصراع اول و آخر آن و صدر مصراع
 ثانی مذکور باشد بر همین قیاس است و از چهار قسمی که اگر
 از اقسام در البحر علی الصدر شد در بعضی لفظ مذکور دیگر
 یا جایی دیگر یا طبعی یا پس از راه اشتقاق یا از راه
 اشتقاق در نحو مصراع ثانی واقع باشد مثال مکرر گفتیم
 و آن از عربی فی فخر و حله و زبده و جمله شهر و شهر
 و در فارسی حبس که از حبس و حبس است و از عربی
 رود است رود بران شکل صورت خود است و در اکنون
 باقی اقسام محبات لفظی را بسبب این نام **سج** و این اند
 است که آخر دو فاعل بر یک قسم حرف متعلق باشند و بعضی
 چنین تعریف کرده اند که **سج** از مشرود و کلمه آخر دو فاعل
 که بر یک حرف متعلق باشند و فرق میان دو تعریف است
 که بنا بر تعریف اول جمع عبارت از بعضی توافق است و بنا
 بر تعریف ثانی عبارت از دو لفظ موافق است و جمع بر یک قسم است
 یکی **سج** مطوف و این جمع است که دو فاعل در وزن مختلف

باشد

نقدش از کلام الهی مالک لا تجوز الله و قارا و قف خلفا
 چه و قارا بطور در وزن مختلف است و از عربی حبس که این
 ضعف در سبب به تعلیق که بر حاشیه تحقیر بر الهیات تحقیر
 نوشته گوید دل علی و جود الامکان و شمس علی قدس الله
 به ان چه امکان با جسدیدن در وزن مختلف است و از
 فارسی هم چنانکه این ضعیف در سبب به تعلیق گوید شهاب
 ناک بدرسه و غیره شمشیر یا شمشیر چه باشد در وزن مختلف
 است دوم **سج** جمع یا اکثر آن چه در یکی از قری
 قری مذکور است موافق آن در وزن و قافیه در وزن
 دیگر هم مذکور باشد مثال جمع از عربی حبس که این
 در دیباچه حاشیه خویش بر الهیات شرح تحقیر
 گوید و جدا مطرجه افکار العلماء و رایتها مسرحة انظار
 العلماء و از فارسی چنانکه جهت تنظیر گویند مصلحت اختیار
 برج برج شهر یاری شین کوهر و برج مختبای زاید
 در غشده اختصار شهر یاری **سج** متوازن و این برخلاف
 و مثال اکثر از شعر عربی چنانکه این در دیباچه که بر تعلیق
 خویش بر تفسیر قافیه یمنای نوشته گوید بیکان لکر افکر
 فیها کرات و لکر نظر علیها مرات و از فارسی همین کوهر و برج
 مختبای در غشده اختصار برج شهر یاری هم

و این خلاف و شال اکثر از شرعی چنانکه این در پاسبان کبر
 تعلیقات خویش بر تفسیر قاضی بیضاوی نوشته گوید بل کان
 لکن العرفی کرات و لکن العرفی علیها مرات و از فارسی همین
 که هر درج تفسیری در خنده احتیاج به شرح تفسیری است
 و این بر خلاف پیچ مرتفع است یعنی هیچ با کبر
 آنچه در یکی از قرینین است با آنچه در تفسیر دیگر است در این
 و قاضی موافق نباشد نظیرش از عربی چنانکه حق تعالی
 فرماید فیما یسرر مرفوعه و اکواب موضوعه چه سبب
 اکواب در وزن و در قاضی بیضاوی حرف آخر کلام اختلاف دارد
 و از فارسی شش بیت مراد است و کلمات در باری تفسیر است
تفسیر باید داشت که بهترین هیچ آنست که در قرینه آن
 سبب الفاظ سپادی باشند یعنی چنان باشند که کفقه
 در از تر از قفسه دیگر باشد نظیرش از عربی قول حق تعالی
 و اما الیسیم فلا تقهر و اما یبیل فلا تنفر که قرینین بود
 کلمات موافق اند و چنانکه مولانا میرزا محمد شیرازی
 در یکی از خطبای خویش در بیت دنیا گوید فلا یفرکم لطف
 نزهت و طیب ریاها و لایزال حکم چنین منظره و در
 مرآت و چنانکه این ضعیف در دیباچه تعلیقات خویش
 بر حاشیه خفای برالعیات شرح تجرید گوید ینا به
 مشاهد عظمی سپرد قته فلک اتم بالعباده و ینا بیان

علو صدق از صحت الی الی و نیز چنانکه
 این ضعیف در دیباچه تعلیقات خویش بر تفسیر
 قاضی گوید لطافات الجمل پیرایه و تاج و کلاه
 تعالیم ماه نخلج و از فارسی چنانکه این ضعیف
 در انشای خویش در موشوم بعید کاه پاخت
 گوید شکلی کلکهای رنگین مطبق زمین دیباچه
 و رنگ آمیزی لاله نهمان دشت مازندران کو
 بدخشان و اگر قرینین در درازی و کوتاهی هم
 موافق نباشند آن به کفقه ثابت در از تر
 از قفسه اولی باشد اما بشرطی که از حد اعتدال
 نگردد نظیرش از کلام آگهی و الیسیم و از فارسی
 ماضل صا جکم و ما غوی و چنانکه علامه در
 مولانا میرزا محمد شیرازی در یکی از خطبای خویش
 فرماید هم جوده من شهید و چه دلیا یسین
 روحه ذوروح و لایقطن من حیرت احد و چنانکه
 این ضعیف در دیباچه تعلیقات خویش بر تفسیر
 بیضاوی گوید شتان ین فی غنی غنی غنی
 و این حکم شریع رسول و این حکم شریع

عربی عن کلمه اظطون و از فارسی چنانکه افتاد
گوید رموز کلمه دانی و شکار انکس صد کاه
معانی میرزا طاهر الدین خرد نغری در دیباج کلام
مجموعه یکی از عزیزان نوشته گوید زلفین گویند
طرازی که بیت بنده مجموعه پریش نیست نظریت
اشعار بر پایش با کمال بنده می شش با افتاد
و دست ابروی عروپان فوش و شاد که بنده
نخستین نوشته مصحف و رباعیات با دکنی
مداد مشکین سوادش در دست چون کتاب غلا
بر طبق پیمان نهاده و چنانکه این صنف درای
خوشی در موقوف است بهیار پستان را قبل گوید
بیشتر خبر رسد از راه تمام بیان چنان قطره
ثر الاکلاب افشان و از تاب نگاه کرم نظارین
بر کله که عارض نازنیشان گلشن نفیات جادو
چنان و در نقشه اولی از نقشه ثانی دراز
تر باشد پس اگر تقاضا بسیار باشد بلکه بنام
فقره اولی از نقشه ثانی اندک باشد آن هم بنده
نظیرش از عربی قول حق نعم الم تر کیف فعل ربک یا عجب

الفیل

الفیل الم یجعل کیدهم فی تفتیل چیست که
جنب حضرت است و المحققین اعظمه و الله و الله
آقا حسین خوب بی درستی که چپ اشاره
عالیه ت صاحب تهران از جانب اعظمه و الله و الله
ایران بشریف که معطر نوشته فرماید الحمد لله
رب البیت الحرام الذی فرض علی عباده الرکعة
ایه با شماء و القیف و احل الراحلین البیت
الاوطام و الاکرام محل الضیف و از فارسی چنانکه
جنب حضرت ایشان در دیباج بیاضی در وصف
سخن فرماید الحق در وصف سخن بهین سخن پس
که مطلع قصیده امکان و مطلع نامه پندمان
بهشتور چنان به صدر میسند نبوت و رسالت نبوت
و دایان مسکران و معارضه از بقیل و بعد سخن
چنانکه این صنف درایت بی بهارستان نقل
گوید سخنیان جواهر کش قطعات بیاضی
در قطار باد بهاری سجده خوانی رعد روان و تله
و کتلیب می رنگین لغات برق درخشان و رسد
بهوای بیخ غبار عام کرم جودن آقا پسر دیگر

که فقه ثانیه بسیار کوتاه تر از فقه اولی باشد و نیست
و باید بدیده است زیرا که پیامع فقه اولی را بیان
در از فی شیده باشد هرگاه فقه ثانیه را کوتاه
و از آن بشود بعضی شایسته خواهد داشت که فقه
مسافتی کرده باشد و در نیم راه مانده **تقریب** در عربی قیاس
صحیح برپا کن بودن آخر حکایت مثل مال بعد مافات
و ما اقرب ما هوات زیرا که اگر است بر کون کلمه صحیح
نمیشود زیرا که در فاف مفتوح است و در کون متون
بعضی گفته اند که صحیح در تسمی آن استقال نیست و در
رعایت ادب و تعظیم تسمی آن زیرا که صحیح در اصل نه
هیر حاتم است یعنی اواز که تر بلکه در تسمی آن جای
صحیح فاصه میگویند **تقریب** بعضی گفته اند که صحیح خصوصیت
نشته ندارد بلکه در نظم میباشد چنانکه ابو قاسم گوید
تجلی به رشیدی و اثرت به مدی و فاض به مدی و ادبی
به رشیدی و از فارسی چنانکه درست بخوبی قابلیت
و استعداد میرزا طهرالدین خرفه گوید چون هر
در زرش قیاس چون نور در میان صفا چون پرک صفا
چون شمع کمال در قف و باین قول که صحیح در نظم

قیاسی از صحیح است که از تشطیر میخوانند هم هر یک از
دو شرط بلایت صحیح داشته باشد و فانی صحیح دیگر
شطیبت باشد لغزش از معنی چنانکه ابو قاسم
گوید تدبیر مقصود بالله منتظم بالله و در
فی الله و تقی و از فارسی چنانکه منتظم گوید
شما و جانشینان و در فارسی جانشینان و در فارسی
رسمیه از انشای اب انجمه **و بیکر** از انشای
لفظیه **موازنه** است و این عبارت از انشای که در فاف
آورد و فقه دیباچه و در مصرع در وزن مبدع
باشد و در قافیه لغزش از کلام الهی و فانی
مصنوفه و در فارسی مینوشته و لفظ مصنوفه و
در لفظ پادشاهی و موازنه بخلاف قافیه یعنی
حرف آخر زیرا که قافیه یک فاف و یک فاف است و قافیه
تا نیست قافیه شده نمیشود پس اگر مراد از یک
در وزن مبدع می باشد باشد نه در قافیه آن باشد
در موازنه شرط است که دو قافیه با هم موازنه
هر آینه در این صورت نسبت میان صحیح و موازنه
تین خواهد بود زیرا که در صحیح شرط است که دو قافیه





باشند و اگر مرد در زمانه در قافیه آن باشد که شرط
نیست که در قافیه موافق باشد یا نه یعنی که خواه
موافقت در قافیه باشد و خواه نباشد پس در بیشتر
نسبت میان هیچ و موازنه عموم و خصوص من وجه
بود یعنی تواند که هم هیچ باشد و هم موازنه مثل
قول حق تعالی خیف سر مر قو و اکواب موضوعه
چه مر قو و اکواب موضوعه چه مر قو و موضوعه
در وزن موافقت هم در قافیه و میتوان بود که هیچ
باشد شود بدون موازنه مثل قول حق تعالی و غار
مصفوفه و در ابی مشوش که مشوش و مصفوفه
اما در قافیه موافقت ندارد لیکن این اثر را عقیده
آنست که در هیچ پای در وزن و قافیه هر دو شرط
است و در موازنه و تبا و در وزن فقط پس
بنا بر مذکور او انصاف از موازنه خواهد بود یعنی هر یک
موازنه خواهد بود اما لازم نیست که هر موازنه هیچ باشد
و موازنه اگر بگشیتی باشد که هیچ یا اکثر آن در عین
نیکم مصدرا از نظم باشد مثل آن کج و وزن در
قرینه دیگر یعنی فقهه دیگر یا مصدرا دیگر باشد خود
کج قافیه هم موافقت باشد چون هیچ مصدرا
مکرر

مذکور شد و خواه نباشد مثال موافقت چنین
عربی چنانکه علامه الله درانی شیخ محمد جعفر کرمی
از کتاب تئیس خویش که بغیر از نوشته گوید فحیت
لایقیه یا به الابه الاحکاما و تالیفات لایزیه به الاله
یا ابراما در فارسی چنانکه کوی فرزند و
شهریاری برارنده آیت بختیاری در نظم
چنانکه تجردی گوید فاجسم لالم کج یک مطفا
و اقدم لالم کج عک هر با چه هر یک از آن خود
مصدرا می نماید که است با آنچه در مصدرا دیگر مذکور
شود در وزن موافق است و در فارسی چنانکه
این ضیف و صیاتی نامه گوید از ان فی کس
فشا عبا و زان فی که هستی فشا عبا و مثال
موافقت اکثر از نشد عربی چنانکه حق تعالی میفرماید
و آتینا بها الکتاب المستین و هدینا بها الصراط المستقیم
چه بنیم از آتینا بها و هدینا بها که در وزن موافق
نیست و دیگر هر چه در احداث تئیس است با آنچه
در قرینه دیگر است در وزن موافق است و از قافیه

چنانکه کوی فرزانده را به بختیاری برانده و بختیاری
 و از نظم عری چنانکه علامه الدورانی مشیخ و جعفر کوی
 نمک و الا فم طول قوتی و حکم و الا فم ضک حیاتی
 و از فارسی بخت نکر این ضیف کوی فرزانده را
 برتری برانده و این سروری و بیکه از اقسام ضیف است
 لغویه **قلب** است و این عبارت از انست که کلام
 بختیاری باشد که اگر عکس کنی و است با بخت آخری
 تا اول یعنی همان کلام حاصل شود و این در شعر و
 نظم برده می باشد اما در شعر مثل کلام این نظم
 اتی کل فی فلک که اگر است با کاف کنی تا کاف
 کل همان کل فی فلک حاصل شود و هر چند در هر کلمه
 است و همچنین است بیک که اگر است با ابراهیم کنی
 تا برای بیک همان بیک که حاصل میشود و از فارسی بیک
 کوی نگاه با کن چه اگر از نون کن است که کنی تا نون
 نگاه همان نگاه با کن حاصل میشود اما قلب در نظم
 در مطلق این بیت را بخت قلب کل بر لور کرده اند
 مودته دم کل هول و کل مودته دم چه اگر
 حرف آخر مصرع ثانی در نیمه دم باشد شروع ثانی نیم

مودته بعینه همان بیت حاصل میشود و این ضیف
 چنان پیدا کرد که درین مثال مثال می شود زیرا
 که هرگاه از نیمه دم شروع فای لام کل هول
 حاصل نمیشود بلکه کل فی لام در است و خواهی شد
 و نیمه هول به خواست شد و بخت قلب در مصرع
 هم در مطلق این مصرع را ذکر کرده است
 ارا نا آلا هلا لا انا را چه اگر از الف انا را شروع کنی
 تا به صده انا را همان ارا نا آلا هلا لا انا را میشود
 و قلب در مفعول استم میشود و مثل پس و خلق و
 و در دویم و نون و ندیدن و در مثل آن و در فارسی
 سواهی قلب بطریق مذکور در مجموع بیت یکم
 یک نوع دیگر از قلب متعارف و شایع است که در شعر
 از دو نصف مصرع ثانی مکانی کنیم و با این سبب شعر
 بیکر به سبب بیت شود بخت که شاعر گوید
 یاغ من و بختار من بیت یاغ من است فای
 یاغ من یاغ من و بختار من فای یاغ من در اول
 و او شکر و در اول او شکر که فای یاغ من در اول
 از او بختار من شمس لغویه **شروع** است و از او

وذا لقا قین رسم خوانند و این عبارت از آنست
 که در بیت بر دو قافیه باشد که هر یک از دو قافیه
 که توقف کنی معنی صحیح باشد و وزنی از او زن
 شعر حاصل باشد نظیرش از عونی جنب که حرفی
 گوید یا خا طیب الدینا الیه منتهی اینها شکر آنرا
 و تکرار الاکدار چه اگر بر روی توقف کنی و معنی
 معنی تمام است و وزن رسم حاصل است و نیز
 از ضرب دویم از طولی خواهد بود و اگر بر آنکه از دو
 کنی معنی صحیح و وزن حاصل است و شوا ضرب
 هشتم از طولی خواهد بود و در عسری که است که بنا
 شعری بر اکثر از دو قافیه می باشد اما این کم و بیش
 میشود و آنچه باشد هم در کمال تکلف خواهد بود
 از فارسی جنب که جهت شرط بریده گوید
 اول از یاد و صالت میکشاید این مزاج است
 غم از دل میزداید عیشم ایست چه اگر میکشاید
 و میزداید رسم توقف شود معنی صحیح است چنین
 خواهد شد اول از یاد و صالت میکشاید غمت
 غم از دل میزداید و گاه هست که شعری بی شکاف
 بر روی

بر روی گفته میشود که بر وزن مختلف خوانند
 میتواند شد جنب که شیخ لغائی در وجه گوید
 اول از اول بی استند و آخر از آخری است
 چه یک بحر است اینست از از لش علم در پانجا
 و بحر دیگرش اینست که نام و رسم که او را بحر
 و گاه هست که بر روی تالیف میشود و چهار بحر
 بحر مختلف خوانند و تواند شد جنب که این صیغ گوید
 ای خجل از خد تو بر کین مستغفل از خط تو شک
 خن چه اگر اظهار شده خط شود بد و بحر خوانند
 میشود جنب که در بیت شیخ لغائی مذکور شد و اگر
 اظهار شده خط شود خط شود بحر مختلف خوانند هم در
 و بحر خوانند میتواند شد یکا در بحر ای وجود
 تا اصل هر موعود و یکا در بحر ای تملک
 یکا مطلع دیگر از اقلام خنات لفظیه لزوم باللیزم
 است و اگر از اقلام و لغات باشد به رعایت بحر
 و این عبارت از آنست که پیش از حرف روی پیش
 از حرف که در قافیه های قسم به جای حرف روی در
 آیه است چه چیزی مذکور باشد و نظر بفرموده سابقه

یا بیت سابق به صراع بود و هیچ لازم نباشد پس اگر بجای آن
حرف خرق و بیک باشد هم هیچ باشد نفی از حرفی کلام
و نیاز نظام آنی اما الیتم فلا تفکر و اما ابی فلان فخر
که را محذوره است در شعر قبل از آنکه مذکور است
و راست است که در هیچ با لازم نیست که اگر بجای آن
مثلا بگویم لا یشکر قبل از را خا باشد باز هیچ
حاصل است و چنانکه جناب اجتهاد و آیت علامه
الدورانی شیخ فخر جعفر که در وصف حرفی یعنی
این ضعیف جوهر شریفین در رشتنه نایف کشیده
الادب طریقه و الحیدر تالده و العزاض و البوده
ان یکن الفخر بکتاب الادب غلبه حبه و
یکن العلی بکلام الابن فخر من کل نسیب
چه اگر بجای دالده مثلا ماحده مقاصده مذکور شد
نظر تالده که در فقره اول است هم هیچ حاصل بود
و در نسیب نبود که ما قبل دال لام باشد و همچنین اگر
بجای نسیب ادبه یا مثل آن مذکور میشد با حبه که در فقره
اول است هم هیچ حاصل میشد و ضرر نبود و ما قبل نسیب
باشد و چنانکه این ضعیف در دیباچه تعلیقات خویش

برتر

بر تفسیر قاضی بیضاوی در وصف استاد خویش یعنی
اول المجتهدین بقصدا دالده الدین فسرده و هر دو
عصره آما حسین خوشنویس و ارم طه کویه لا یقبض
من بطال الیال و لا یطیش من الحجج الیوال
سراج و تاج یعنی و لا یحرق بحر سراج یعنی و لا یوق
چه اگر بجای نفی بعدی یا یقبض هم مذکور
میشد هیچ حاصل بود و ضرر نبود که قبل از کاف
را باشد و از فارسی چنانکه استاد و المجتهدین آما حسین
خوشنویس و در یکی از منشآت خویش در مطلع حضرت
صدیق قاضی کویه در کلام که خلق همیشه بهارش گشتن
از بی گشتن دو صد نوبت شب لرزه تموز و خریف نایه
که رنگ جهره کلبر کاشکند و در دیبایی که نسیب است
چنانکه در منشآت خودانی نماید هم ضرر شب طوفان گشتن
نموده که خیال اضطرابی در دماغ پر شود و کلبر
چه اگر قبل از دال در افکنده حرف و دیگر یکی
مذکور باشد هم هیچ حاصل است چون در دیبایه
مثلا و چنانکه این ضعیف در انشائی مؤلفم بهشت
لوک کوه اگر آفتاب است فاش کرم از شکر است
و اگر ماه کاسه شش پر از دیبایه منشآت و نفی از نظم

عربی چنانکه علامه الدورانی شیخ محمد جعفر که گوید
 المام سبلی بیک الزخوات و حام العین بالبرات و فخر
 ملک مسلم مغنی و قلی مطوی علی الخرات چه اگر در خرات
 پیش از الف و تا بجای حرفی دیگر رسم میبود هیچ کس
 بود مثل طلمات و حیات چنانکه این ضعیف در قصیده
 خویش گوید و معین من الاجفان تری بایستم حد
 نصول تنقب الضرات لها سمع و روت سکره اید
 ابرام و دل قهات و از غایب می چنانکه این ضعیف در
 نکه رفته چنان گوید غار این وادی نیکو داشت
 برق این آتش بنید خرمیت **حکایت** باید داشت که اصل
 حسن در جمیع محسنات لفظیه آنست که الفاظ تابع معانی
 باشد نه آنکه معانی تابع الفاظ باشند که متکلفه مصنوعه
 از او شود و معانی تابع آن گردد و بنیده شود چه گوید که
 اتفاق افتاد چنانکه بعضی از متفرین در شغف
 بسیار و میل تمام دارند که کلام ایشان مشتمل بر
 لفظیه باشد کلام را بر وضعی ایراد میکنند که گویا
 آن کلام جهت آفاقی معنی میوقی و ایراد کرده
 شده نیست و از آن بر و اندازند که دلالتش بر معانی
 خفا داشته باشد و معانی را کاکت بهر سبب پس تمام
 محجب

محجب محسنات لفظیه و تکلف و رکاکت معانی مثل غاف
 غلا و غمید و چین خواهد بود پس آنچه در بیت و بندیه
 است آنست که بسبب لفظ اصلا و معنی تصرف کنند و
 معنی را بسبب آنکه الفاظ مصنوعه با آن موافق شود بسبب
 تصرف و رنگ نمیند بکه باید معانی را بحال خویش طبیعت
 خویش و آنکه داشت و از جهت آن معانی الفاظ لایق
 آن طلب گردد و این معنی است که بر عایت آن بر آید
 ظاهر شده و کامل از قافیه متمیز نیست که در **حکایت**
 مشهور است که حریر را دق که در دیوان ایشان آمده
 و بجهت دارالانشاء مأمور ساختند که کمال فضل
 بخشش را بر شش این خشاب گفت که او مرد ویت صاحب
 مقامات و کتاب او حکایات است که بر حسب اراده او
 شده و معانی او تابع الفاظ مصنوعه است و بهر سبب
 و بچنین مشهور است که **حکایت** از شخصی پرسیدند که
 صاحب بلبله است یا صافی در جواب گفت هر صاحب هر
 خود میخواند خوب مینوشت و صافی را هر چه میفرمود
 که خوب مینوشت و میان این دو حالت فرق بسیار
 است **حکایت** و موبد این مقال است قول قاضی نعمت

کینه اجناس جبهه طوطی و از فارسی چشم که ضعیف
در بهار است و خیال گوید روی شد و فایه سوزناک
جبهی زده راه کار و انجا بر رخ فایه شش خطا
جبهت رخسار و چنانکه در باب فایه گوید بر رخ فایه
بجای شش کار و در ایوان نگار و یک شش کار و یا آنکه
و عدم تعرض کی از دو قسم که اگر زیاد آن کرده اند
آنست چه فایه در ذکر شش است از برای آنکه در جبهت
در آنچه در کتاب پیش گفته اند مثل آنچه بعضی معانی
را **ایضاح** میگویند و این عبارت از آنست که چون کلام
خویش اندک فایه دالت بر جنبه بیان و این عبارت
خویش فایه چ این در جبهت است و در جبهت فایه
و مثل **توسیع** معنی مذکور در باب این و حال آنکه
کرده شده در باب محنت یا از برای آنکه مشکی است
بجمله مثل آنچه می گویند که از **حسین البین** و کشف الحقیقه
و ایصال المعنی الی النفع از آن سیم یا یک یا سبب
و سیم یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب
معنی در کتاب عینه در غرض ذکر کرده اند چه جبهت
که در کتب خویش از جهت آنکه فایه در در دیگر چیزها

در غرض

در تعریف فنون و بهیه است از قبیل معانی و بیان آن
و اصل ملت و از آنکه ضعیف شدن مثل در غرض فایه
کرده است و این ضعیف در بهار در آن میباشد **فایه**
در سبب فایه شوی و آنچه متعلق است مثل اقتباس و
تضمین و عقد و حل و تعلیم و قول و است و تکلف و نما
اما سوره کرده و قابل متعلق شوی در غرض بر قوم مثل
و جبهت شش است و بجاوت حسن وجه و غیر آن و از
مهره و اخذ و آنچه متعلق است شش میگوید زیرا که
غرض عام در عقول و عادات متعلق است و در آن
فصیح و ایچ و شایع و معنی شکر است و در آن و معنی
که اگر یکی لفظ باشد دیگر یکی هم گوید که گویند که از دقا
در زده است و اگر دو قایل را اتفاق در غرض بر قوم
نیستاده باشد بلکه اتفاق در وجه دلائل یعنی طریق دلا
بر غرض افتاده باشد مثل تشبیه و مجاز و کنایه
و اگر بهمانه که دلالت بر صفت کند از جهت اختلاف
هیات یا یکی که آن صفت جهت او ثابت باشد مثل صفت
سکون شخص چه از آنکه شش و بجهت و کثرت و روی و کثرت
که از وی چیزی طلب نمایند و مثل صفت بخیل بعد از شش

رویه بر یک نام طلب چیزی از روی نمودن به وجود است و فراموشی
در حال و فایده این نیست که معلوم شود که در آن
یک نام ترش روی و دل تنگ با قلت و کمال از عادات است
و بخشه کانت که در تنگ می شود که جرات در ترش
خداوند پس اگر مردم شاکر شسته با هم در معرفت و شایسته
وجه دلالت از جهت استقرار و ثابت بودن آن وجه دلالت
در عقول و عادات شش تشبیه شایسته و تشبیه شایسته
بخشیده و در باب این هم شش است یعنی اتفاق قایلین
نوع از وجه دلالت هم مثل اتفاق در عرف عام است درین که بر
و اخذ شده و نشود و اگر مردم در معرفت وجه دلالت به هم
شاکر شسته جابر است که درین نوع از وجه دلالت ادعای
یشی در زمان و زیاده و با سبب که کرده شود میان قایل
در آن مشایع حاصل یک یک از آن و در عقول کامل تر از دیگر
و اینکه ثانی را بر اول با کمال از دل است و اینکه مردم در معرفت
آن از وجه دلالت بر عرف شاکر شسته در وقت به یک است
که آن معنی در اصل و فی لغت خاص و عین شسته جزئی از آن است
یا نه و دیگر معانی که در آن به سبب می نهد کرده شده و که به سبب
از آن به دل معام نمی بیرون رود و یک نوع غایتی به سبب پس

الف

و اخذ نبرد و نوع است یکی که هر دو یک غیر ظاهر اما با جرات
آنست که اخذ کرده شود و یکی معنی با کل لفظ یا کل معنی
با بعضی لفظ یا کل معنی بدون اخذ چیزی از لفظ پس
اگر اخذ کرده شود و کل لفظ بدون تغییر در نظم و کیفیت
ترتیب و تالیف و اوق میان معبر است آن مفهوم و پایه
است زیرا که سرفه محض است و از آن جهت و از آن جهت
تجربین اگر تغییر و تبدیل کل کلمات یا بعضی آن با لفظی شود
که با لفظ قایل اول بر او باشد آن هم از معانی میسر
الظم و مفهوم و با سبب به و در معرفت محض است نظریه علی
کلمات چنانکه خطبه گفته و مع الکلام لا ترسل لبعثتها
و اقع فاکانت انت الطامع الکامی و شخی و یک معانی
را با لفظ متردّد الفاظ مذکور و چنین بنظر آورده
در آثار لانه سبب لمطلبها و اهل پس فاکانت انت الاکل الاکس
و نظیر تبدیل بعضی کلمات چنانکه امری القیس در قصیده
لا تبه خویش گفته و قافیهها صبیحه گفته و بقول
لا تبهک اسمی و سخن و طرذ در دایره خویش از آن به سبب که
ایراد کرده و چنین آورده و قافیه صبیحه علی
میگویم بقولن لا تبهک اسمی و جمله نظر اول از فارسی چنانکه

بجی که این صیغ گفته که منه پیر در پی ب نای که جرت را
 زبان دارد بجان از خانه و راهی پوچی بر سر پخوان دارد که از
 باین الفاظ ایراد کرده کتب جمعیت گفته کان هیچ آرد و بی شمار
 بپسته بر استخوان دارد کان خانه دار و لطفی ثانی را قاریست چنانچه
 بجی که این صیغ گفته در اول ببرزالت نور حق جا میکند
 پر شود عا که از شب صبح جا و میسکند و اگر اخذ کرده شود کل
 لفظ با تغییر تنظیم و تالیف الفاظ با انرا اخذ کرده شود بعضی لفظ انرا
 اخذ کرده و مسخ خوانند و در این صورت خلا از ان نیست که با
 بیع تر از اول است باشد از جهت اختصار آن یک بعضی در زیاد
 که در اول موجد نباشد مثل همین ترتیب و اختصار یا ایضا
 یا زیادتی معنی آن مروج و پیسیده است یعنی ثانی مقبول است
 چنانکه بنا گفته من راقب الناس لم یفطن بحاجته و قال
 بالطیبات العاکم الفیج و پس بعد از دهی گفته من را
 الناس است حقا و فاذا بالذلة الجیور و بیت بلم بحسب ترتیب
 و اختصار لفظی بهتر است و از فارسی بیت که ملای برده گفته
 و لیکر دگفت چو چراغ آسیدان و صایا بعد از دهی گوید
 ولی در که دگفت چون چراغ آسیدان و اگر ثانی برتر
 از اول باشد یعنی اول بهتر باشد ثانی مذموم است مثل قولی نام

در ریشه

در ریشه محمد بن حبیب گوید بهات لایق الزمان
 باشد ان الزمان باشد یعنی و قولی فی الطیب بعد از دهی
 ادهی الزمان سخاوته و درجه و لقب که بگویند الزمان
 چه معنی ثانی ناخود بیت از مصراع ثانی ابی نام یکی که درین
 نوع از اخذ شرط نیست که معنیها متغایر نباشند و معلوم
 اگر همین قدر تغییر باشد چه ابی نام بجز معلق داشته است
 بشل مرقی و ابو الطیب بیخس مروج هم از اخذ چون نمیدود
 و اول که مصراع اول ابی نام باشد بحسب یک و ترتیب
 بهتر است زیرا که قولی فی الطیب لحدی که من با لفظ مصراع در
 خود واقع نشود زیرا که معنی ثانی است و از فارسی یک که شیخ
 لفظی که بی حمت الله گفته شریک ز دوست او شریک
 که از ان درین برده و فخر انگشت و ملاجی بعد از دهی در
 زنی عضو کجاست بدان زنی که گرافته و شش است
 برده و رفیق خیمه ایبار انگشت و اگر ثانی مشاوه اول باشد
 اول بهتر باشد و نه ثانی تر درین صورت ثانی مذموم است
 اما زیادتی و تضییع اول راست مثل قولی نام
 لوحه مرثیه و النیسه لم یحب الا انفس راق علی القویس لیل
 و قولی فی الطیب بعد از دهی لولا مفارقة الاضحاب

ما وجدت لها المثل الى رواه سيبويه اخذ كذا
 ايت كل معني باللفظ منه وخرق ووجد ان
 است فذهب راجع واما كذا كذا كذا
 يعني به ان لفظ اخذ الالف لام يجوز ان
 وذل كرون است وحينئذ يستعمل في
 و يست بانكره ان است ان كذا كذا
 اين سيبويه است كذا كذا كذا كذا
 يعني عبارات قابل له احدى ديكر عبارات الفاظ
 لفظ معني كذا كذا كذا كذا كذا
 و معني كذا كذا كذا كذا كذا
 ان ان يمشي ان قسم اول كذا كذا كذا
 قول في تمام القس ان يمشي و ان ترت
 الموضع الفع و قول في الطيب بعد ان
 لفظ يك معني امع السحب في اليك
 الطيب ينادي بياني است انراه اشغال
 و قسم دوم كذا كذا كذا كذا كذا
 قول تجزى و اذا اتى في الالف كذا
 لسان من عصبه و قول في الطيب
 مكان السهم الطق

فجهر

قد جعلت على راجع في الطح حضا وبيت تجزى
 زيرا كذا لفظ فاق و مصقول از قبيل اثبات
 استعاره تخيلية است و لا نرم في آيه ان
 مدح بيضا اين استعاره با كذا كذا
 مشا و ان باشد مثل قول في زياد اعرابي
 اكثر القيان نالا و لكن ان ارجع نرا
 و ليس و سهم في الفع و لكن معروضا
 با هم متاثر ان سبب سبه اكره من قش
 بحسب باشد ان سبب سبه اكره من قش
 متعارف و متعلق است بخلاف اوسع
 و اما عيب ظاهر يعني نوع ديكر و
 ظاهر بود چنانكه كذا كذا كذا
 قسم است قسم اول از سبب قس
 يعني معني بيت اول معني بيت ثانی
 بيت جبر فلا يملك من ارب الحام
 و الحار و قول في الطيب و من في كذا
 كذا في كذا سهم خضاب و عني كذا كذا

اختلاف بین در وصف بجا می آید و در شمار و است آن
 شمر حاذق هرگاه قصد برودن معنی و نظم در آوردن آن
 در اخلاص آن معنی در یکدیگر ظاهر شود و این تسبیح را از بی کلام
 چاره یکسوی تغییر میدهد و آنرا از لفظش از روش و روش و قافیه
 چنانکه در چشم دوم اشاره باینست و چشم دوم از پیرایه طاهر است
 در نظر کرده و معنی بجز در کمال بجزی بگوید
 و اثرقت الدنا عظیم حقه فکانهم یسبوا و قول فی الطیب
 پس اینجای طیب است و موجودی که فکانها و سمع چه نفس که در آن
 شاعرانی معنی با الیه معنی از کلمات ششیه زیاده است و اول معنی
 آفتاب کشکان بخون کرده است و او وصف است که ششیه بخون
 بیم از سرده غیر ظاهر است و معنی آن ششیه بخون است و ششیه
 جریه از اخلاصت جلیک بخونیم و جدت این پس کلام عظمایا
 و قول بی تو ایس و ایس من الله بیکر ان کمال العالم
 فی و احد چهیت فی شمل تراست اول است زیاده است
 اول شخص حاضر است و ناسب باینست چشم چهارم از سرده طاهر
 قلبیت و قلبیت در معنی آن نفیض معنی اول است چنانکه اول الشیخ
 احد اللامه فی هو اگر لایفه جلاله کریم لیل اللوم و الطیب
 بعد ازدهی گوید احد واجب طامته ان اللامه فی هو
 درین نفیض است و اول الشیخ گفت لیکن کل واحد از آنها باست
 به و در

چه طاعت در اول لذت است آن اعتبار در معنی و ششیه
 و در آن ششیه است آن اعتبار در طاعت فعلی و عینیت
 چنانکه ششیه عین برده است و اول آن از هر جهت گرفته اند که
 احسن این ششیه است آنست که میان سبب نشود و چشم چهارم از پیرایه طاهر
 است و اخذ کرده شود بعضی از معنی غیر و اضافی کرده و آن بی
 که آنرا چنانچه و نیکوتر از اول کرده است و چه گفته اند که
 و تری الطیر علی آثارنا رای عین الله ان سمار و ابو تمام بعد از
 و می گوید و قد ظلت عصفان اعلامی بصقان طیر
 غلامه نوا می خامه مع الیاف کالنها من یحیی الالهها
 و لوقائل و ابو تمام اخذ کرده است جریه و ششیه رای
 عین در دلات در در بر قرب طیر از ششیه جیشیه در میان
 دیده می شود و همچنین اخذ کرده است جیشیه از سمار
 در دلات بر و توفیق طیر در مرافقت سپاه او بخونیم
 و ششیه از بسکه عادتش آن طیری است و بعد اخذ کرده است
 تسایر در خافت طیر را با سپاه او که هر جا که سپاه او میرود
 طیر هم از بس بر خافت سپاه او از گوشه و ششیه او
 اخذ خورده اند سمار سپاه او سیر میکند و اضافی گفته است
 زیادات عنه بقول خود و الا ان لم تقابل باشد و بقول

خود که فایده ناهل باشد و بقول خود اقامت معالایات متقی
 کانه من انجیش باشد و معانی شده طریقه بر مراتب مقیم
 است در عدا و خشن و مدحی شود و تو هم آن میگوید شاید از
 اهل مقابل باشد و اکثری این انواع مسرور و غیر ظاهر مذکور شد
 مقبول است زیرا که در هر یک از آن نوعی از تصرف است
فایده باید دانست از انواع مسرور و غیر ظاهر مذکور شد و در
 بعضی چنان تصرف بکار رود که در بعضی عرف او را از اتباع بیرون
 برود و داخل در حقیقت است از کلام غیر جزئی اخذ کرده و
 انحصار پیدا کرده و چنانکه در حقایق اندیشه شده به بحثی که گفته
 بود نشانی او را هر چند که بعضی از اهل بسیار هر آینه بقول
 نزدیک تر خواهد بود زیرا که در تصور است از اتباع و در تر و با اتباع
 نزدیک تر است **تفسیر** اطلاق اسم بر هر چه بر انواع مذکور
 و قبیل معلوم باشد و ثانی آنکه از اول است یعنی قابل تأمل را
 و نسبت باشد در قولی بر اثران نسبت باشد و اگر چنین باشد
 حکم بر هر که در دست نیست چه تواند که دو قابل در لفظ و معنی
 در معنی فقط اتفاق افتد از قبیل توار و خواهر و عیسی و عیسی
 اتفاق ظاهر قابل تأمل یعنی به خاطر قابل اول رسیده و آنرا به خود
 دیکه قصد بر سر و اخذ تعلق گرفته باشد چنانکه حکایت کرده اند

در بعضی متیاده یعنی بیت را بجهت بیت میداد
 از او آیتیه تملک و امتیاز است از المهند باو می گفتند که
 قابل نیست خطیب است این متیاده گفت الحال معلوم نیست
 در مشایخ و جمیع خطیب در قول و افق شده توار و زده ام و از
 قبیل است آنچه خطاب میرزا و هر چه در حد و افق و پس از
 هر کوبید فلک نبی است پس چنان بسته شد که در زمین از حق
 او در عسقر کرد و میرزا نجات شد از آنکه گویید شکوشت
 برده افلاک شن کرد زمین از آنکه شنید با حق کرد **تفسیر**
 پس هرگاه حق و مجرم باشد در حق ما خفته از او است نباید
 گفت در فلان بعضی را از فلان برده است بگو باید گفت در فلان
 چنین گفته و حال آنکه فلان درستی بر وی بیعت کرده و کلام
 صادق و از دعوی علم غیب در نسبت نقض بعضی است
 باشد و اما **تفسیر** عبارت از آنست که کسی در کلام خود
 خواه آن کلام نظم باشد و خواه نه چیز از آنرا حدیث ذکر
 کند بر وجهی که اشعار بیان کرده باشد در این از قول و این از
 حدیث است چه اگر در اشعار کلام گوید که قال لعلد فلان کذا
 یا قال لرجول کذا آن وقتا پس نخواهد بود شال و قبا پس
 در نظم از دعوی اقبالت عشاق من حول کانه من جن

در حق بقرنی خلفه لشکر و اقلیدر العالمون یا ایها الناس احبوا الله و لا یحبکم الا من احب الله و لا یقذفکم
 و ان قوما ارزقوا فیه هوانکم اولئک المفلحون کونوا قلیل قبلکم من انزلناهم ثم یفقدون
 فکم یزیدهم عرضة الحیفا و هم یطغیانهم بعد من

یستلون تقول عیناه لغتة بیاضهات لا توهون
 دانه فارسی و جوی از خواص آب و کل در جوی مطلق
 علی نور و در نشر عری حین که این خیف در و با که بر سر
 خویش رسواست نوشته گوید الذي لا یستل امره من دن
 عینان لا یستل الیه بعد الکمال الطب و العمل الصالح
 و چنانکه در دیباچه بر تعلیقات خویش الیما تجرید نوشته
 گوید چو اللهی خلق و انعم و علم الانسان الی عمل و اذی
 چنانکه کین جبهه غره صبا بر حق و رخسار کی لک لکوه فیما
 صبا و شال قیاس از حدیث در نظم چنانکه ابر
 گوید تا شال انیسوی الی خلق هزاره و غنی و بیک
 الیه خفت با لکاره چه اقباس شده است و از حدیث
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم خفت الخیة بالکاره و خفت الخیة
 بالتهوات و در شرح که حریری گوید قلنا شامت الوجوه
 و فی الکلم می جوهر چه در دست در جک جلی من کام شست
 حرب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شست سبک برده
 بجانب اعدا شده فرمود که شامت الوجوه و شامت
 یعنی خفت است مشتق از ج که نقیض حسن است و اقباس
 بر قیاس است **یک** آنکه در وی مقبیس بر حال خویش قیاس شده

تکست

و از معنی اصل خویش مقبول شده باشد چنانکه در شالهای
 که یک کور شد **یک** آنکه در وی مقبیس از معنی اصل خویش مقبول شده
 باشد چنانکه این ردی گوید **بیت** این اخفات فی ملک اخفات
 فی منی لقد انزلت حاجاتی بواحدی ذی ذرع و در شال آن حدیث
 از اادی غیر ذی ذرع است در وی آب و کجاء نباشد
 و در کلام شاعر که کور مراد از حاجت است در آن حدیث
 نباشد **یک** در اقباس نیز است که لفظ مقبیس حاجت است
 یا قیاس فی الجمله تفسیری به چه چنانکه شاعر گوید **بیت** قد کان
 ما خفت ان یكونا انا و انما الیه راجعون **نقصین**
 عیارت از است شاعر شاعر را در ضمن شوخ خویش که کور
 و خواه یک میست باشد و خواه زیاده و خواه یک مصرع باشد
 که از مصرع باشد آنکه اشعار و تنبیه برین کرده باشد که
 این از شعر خواست اگر آن شوخ زده بلغا مشهور و معروف
 نباشد چه اگر مشهور باشد در صورت تنبیه اشعار و در حدیث
 و فایده تنبیه اشعار است از اخذ و سپردن تنبیه نشود
 شال نقیض اشعار و تنبیه از وی قول حریری بطریق
 حکایت از غلامی که ابوزید او را در معرض بیخ در آورده بود
 علی انی سانشه عنی اضا عونی و ای قتی اضا عوا
 چه مصرع شال نقیض است از عیارت از عیاد الله بنی عمر و

عشاق است ساکن عوج منزلت در راه که و بعضی این مصداق را
 بامیه این بی الصلت نسبت داده اند بر تفسیر بریت چنانست
 اضا عتی و ای قتی اضا عتی ایوم کریمه و چه اذوق
 و از فارسی چیت که شاعری گوید حافظ ندیده رویش بود
 گفتی یارب ای از شعر غریبیت روشن چراغ دیده
 و متان تشبیه تفسیر و اشارت که از شعر غریبیت چنانست
 شهادت از عتی قد قلت لا اطلقت و حیات بول
 الشقی القفس روضه آیس اعذاره الساری الیول توقفا
 و توقفا عیاسه من یاس چه مصراع چرام مانع توقفا
 من یاس از ابی تمام است و چمن زلفا من یاس
 تفسیر نموده و از فارسی چیت که این ضعیف گوید **عجرب**
 قضا بطع نوساختنت بر لطفی زرد غناختنت
 مادر کف قمار چمن خشم بر دشتش ای خفت
 چه مصراع چهارم شده نور و تنگ است و بهترین تفسیر
 در بر شوشت و اول زیادتی داشته بکشته که در شاول
 مثل توریته و تشبیه چمن که مطلع قصیده ای الطیب را که
 تذکرت یامین العذیب و باری جرحوالیا و جوی الی

عذیب موصیفت و همچنین باری ایسم موصیفت و قضا
 آنت در میان این دو موضع بخاطر آوردیم که در
 کار گذشته درین دو موضع از ما حدیث انجریج
 یعنی کشیدن بواران نیز با وقت سارده و بی بقت
 برین و شاعران چنین تفسیر کرده اند الوسم
 ایه الی لایا و لغز تذکرت یامین العذیب و باری
 و تذکرتی من من قید با و ما سی جرحوالیا و جوی الی
 پس شاعرانی از عذیب مصراع عذب و از ان الحسب و
 و باری و غناختنی جیب را چه در کمال صفا و باری و در
 سیدان خواسته و یامین عذیب و باری رینی یعنی باری
 معشوقه را اراده کرده و این توریته است و تشبیه کرده است
 تخرجه جیب را بجا یل مح و متابع و بی در پی آن که چشم
 خود را بسمان خیل سوا لوق **عجرب** که حرکت تفسیر آنکه تفسیری
 در قول قائل شوق تا در کلام قائلی که در و جانز هست
 تفسیر ضرر ندارد چیت که شاعر در بجه بودی که بعلت دا
 الشلب سلا جبه گوید اقول همیشه غلط او عطفه امر
 الارشیه فاکر و هو این جمله و طالع الشا با متی لضع الهامة
 یوفوه و حال آنکه بیت اینجیم این تشبیه است و چنان گفته

انسان جلا و الطلق المشاء منی اضحی الاثر یغنی و قبل
ثانی او را از کلمه غیبیت بفرموده تا داخل در مقصود او شود **فایده**
تفہیم یک بیت فرموده از یک بیت را کاه است استیت
میخواند و تفہیم یک بیت را کاه است استیت
که کاه یا قایل ثانی خود کرده است پیرا شو خود را بکسری از
شو غیر و اما **عقده** عبارت از آنست که کسری را بکسری
در آورده و خواه آن شعر قرآن باشد و خواه حدیث و خواه غیر
آن تا در بطریق اقباس پس بوی اگر آن شعر قرآن باشد
پس باید در آن تغییری و تبدیل بسیاری را بدیاد کرد
اشعاری بشود که از کسری آن حدیث است تا عقده باشد اگر
قرآن و حدیث باشد نظم آن هر گونه که اتفاق افتد عقده
زیرا که اقباس پس در وی مدخل نیست مثال زعمی چنانکه شایسته
ما بال من اول لطفه و حیث آخره یفرح شاعرین
کلام حضرت امیر المومنین رضی علی صلوات الله علیه را عقده کرده است
و آن بیت و ما بال آدم و الفوائد لطفه و آخره
و از فارسی چنانکه در کتب حدیث از منشاء تفسیر و حذف و اضاف
گفته از زینش را خوشتر از فضای کرد و نسیبید **مخبرون**
از راه بر میگردید و بین معنی را عقده کرده گوید

زینش است و کسری تر کرد و نسیبید **مخبرون**
و اما **عقده** عبارت از آنست که کسری را بکسری
باز و این قی مقبول و بسند است که کسری را بکسری
بسند باشد و قافیه از کسری و در خوبی کسری از آن باشد
و هر لفظی در جمل خویش واقع باشد و کلام اضطراب باشد
مثالش مثل بعضی از معانی **فایده** تا تحت فعلانه خطبت
کخلات لم یزل سوا الطین بقاده و یصدق موقوفه الذی
بقاده چه صلیت ابی الطیب کرده که در حالت شکایت از
الدوله که سخنان و شناسانش را در باره او می شنود گفته
او را فعل المربیات طنونه و صدق با صحت او من نعم
و از فارسی چنانکه این ضعیف گفته **فلک** کما کن با کعبه
چهره یار بر بسم که ماه و محرم و بین معنی را حل کرده گوید
قبا جی سر از سن لیدن از شطرنجین بوبین کاشن
بک افشاده که کعبه ماه و محرم را بوبین کشده و **کعبه**
بتقدیم لام بریم که بعضی نظر داشتن بر چربیت عبارت
از آنست که در قنوا می کلام اشاره شود بقصه یا نبوی
که سایر و شاعران به آن کلام اشاره می کنند و شاعران
در نظم می باشد و در شعر می باشد و مشارالیه در هر یک نظم

در شرفه می تواند و شو می تواند و مثل می تواند و پس
 تلخ شش قیاس مثل تلخ بقصه در نظم از غنی می کند
 ابو تمام گوید **فما اذی اهلایم باجم المثلث**
 فی الکرب یوشح چه وصف کرده است طبعش از خود را به
 که بر سر کوی بوده اند باطلوع آفتاب روی مشوق از خیمه
 در طاعت شب و این را عظیم دانسته و غریب شمرده و می گوید
 نه که تجلی کرده می گوید که نمیدانم این را در خواب دیده
 یا آنکه خیال کوب یوشح علی بنیاد و علی الصلوات و السلام بود
 رفته آفتاب بود و این است به بقصه مشهور است **در صفت**
 کرده اند که حضرت یوشح با جابر بن روزبه شبی مثل
 شد و حرب ایشان تا وقتی در آفتاب باقی غریب شده
 یافت و آنحضرت از آن خبر کرد که اگر آفتاب پیش از پیری شش تمام
 فرو رود داخل شنبه میشود و قاتل حرام خواهد بود و حال آنکه
 نهایت اتمام در دفع شمس این شب است پس عاقد و از حق قضا
 در خواست تا آفتاب را بر گردن و چندان که آنحضرت از قضا
 فایز شد و چنانکه این صیغه در یک از قصاید خویش گوید
 فلیت بیعقوب فاجز یوسف و لیت یایوب فاعول کری
 و از فارسی چنانکه این صیغه گوید روح بعالم و میداند

میج جا موسی عمران صبح شد به بیضا و چنانکه کربانه
 گوید **جنان فافه و شکام موسی تو زمین شش ماه**
 او روی تو و حکایت چاه شش ماه شهرت و مثال تلخ
 در نظم چنانکه شاعر گوید **فدومع الرضا الدان تلطی**
 ارق و احفی شکام ساعد الکرب و درین نظم اشاره به بیت
 مشهور است **المستحیر و عند کشته کالمستحیر الرضا**
 و قتی و عسر و کلب با فرقی زده اند افیه بود کلیت گفت با عمو
 اخشی شدتی تا عمو گفت **المستحیر و از فارسی چنانکه است**
 و تا فی گوید که گوید که باشد قطش که یک غبار در رفتن آب
 و یک حای بنشین بر رخ ماهه قام شده که پوش باروی آن
 چه شاعر و وصف خط معشوقی گفت **سکشا چمن شنت**
 و در شکرش این و مثال تلخ مثل در نظم از عو چنانکه
 گوید **فشک حاضر فی کل وقت و یک رمید من عمام**
 چه ریت عین تلخ مثل مشهور است و در جای گویند که از شکر
 سوزنه که کسی او را درین مرتبه نه داشته باشد که مصدر رجحین
 امری تواند شد و از فارسی چنانکه از صیغه رباعی نام در خطاب
 بحطاب دستک آن گوید **کجا پنجه در دست کجا زیگوست**

تفصیلاً در حد از تعلیل در شریعت اختصار بدو مثال است
 و فارسی اختصار کنیم و مثال تا بقصد و شود در شریعتی چنانکه
 حیرتی گوید فیت لیلة یلقین و آخران یعقوبه کرم اشار
 بشوایلو است که گفت فیت کافی پیا و رتی ضیلد من الرقش
 فی اینها التمام و سه اشاره بقصد حضرت یعقوب علیه السلام
 و عدل الصلوة و السلام و مثال تا بقصد فارسی چنانکه گویند که
 فلان شریعت اده است این اشاره بشوایلو است و شریعتی این اشاره
 دوست با فتن است **نوعی** از تعلیل است چنانکه شریعت چنانکه است
 از شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 تا اول الفنا الباری من شیخ بنی فارس از کون نام بود شریعتی چنانکه است
 و در این شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 بنی فارس از این سخن طرافت بنی فارس بود که بنی فارس از این سخن
 و ما ظلمنا کانت تریث و لا تری ضفادع فی ظلمات لیل بجاوت ظلم
 علیها صوتها جنة البخر **نوعی** از شریعتی چنانکه است چنانکه است
 گفت صلی الله علیه و آله و سلم در این سخن و کانون فی ظلمه من غم است که
 باری چنانکه است که شایو و چو او چنانکه است که شایو و چو او
 و میت نیست **نوعی** از شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است
نوعی از شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 از شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است

شاید باشد و خواهد که بسیار است و شریعتی است که کلام او در موضع
 بسیار بکار و پسندیده و خوب آید بر شریعتی که در موضع چنانکه است
 و چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 عذوبت الفاظ است چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 و در او چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 پیا و در او چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 نزد یکدیگر است چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 در الفاظ شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 الفاظ شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 تا فتن مناسع عقول چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 پس موضع **نوعی** است از شریعتی چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 بر پیا پس که چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 آن قبل می کند و متوجه چنانکه است چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 میکند و متوجه باقی می شود چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 و خوبی باشد حکایت روزی که از شریعتی چنانکه است چنانکه است
 قدری بی تکلفانه باقی می ماند از آن چنانکه است چنانکه است چنانکه است
 و الهام و غفلت و نور بر پیا فرموده که اگر و هیز این چنانکه است

فی بود که آسین کان این تر ازین قسم بدرون که در مملکت
 باقی ماند که آن بنو شلال ابدانیه که در حقیقت آن یال امیران یک
 اندکی نفیس گوید قضا بکشد که جیب و خان و حقیقت
 آید که مندا ازین دنیا که باغ گوید کلینی لیسیم نامه نصیب
 و لیل اقا سید بطی الکواکب و این چند گوید نقی قوت
 از قیامت نکند و توی نفیس چون توت فاما سپه سالار
 و حجاب از خان جیب الفوار الملت و چنانچه در وصف و ما چنان
 از سبب سلی گوید قصه طبعی و حقیقت لایم خلعت علیه جلال الا
 یام و مشکلم او اجلیست در اندیشه ای روح جیبی که کوفه
 که آن فال بد توان زد بلکه آنچه در دست اندام که کور باشد باید که همه
 از قیاس بجات و اقبال خوشحالی و خرمی و غموری طراوت
 و ضیاء باشد چنانکه شایسته گوید بیا جان که شد عالم در کار
 خوش و در کین بفرخنده و اعظم از سلطان جلال الدین که
 الخاطی که کور شود از این پس و ایام و باب دولت و نهایت
 عسیر یا نقصی نقل شود و حکایت کرده اند ابو مقار غیر قصیده
 در مدح داعی علوی در سلسله نظم کشیده بود چون شروع کرده و خوان
 که موجد اصحابک بالفرقة عند داعی بیلاقت شده گفت مع عد

اجا

اجا بیا احمی لک الشیل السیوه و نیز حکایت کرده اند که نوبت دیگر ابو شلال
 که کور در و کورگان مجلس داعی در آه قصیده و در تحت یک گفته بود
 در وقت غم من در آه و ناخوانده لاقول شیهی که کور
 غم داعی و یوم المعجون داعی بر شفته فرمود تا بچه باز باز کرد
 زنده و بهترین ابته الاینت و منسوب مقصود باشد **براحت شلال**
 خوانند شلال از نظم و جاک که ابو فرخان و تحت صاحب فرزند می آورد
 در وجه آه و به گوید بشری فدا نمرد الاقبال و عدا و کول الح
 من فوق العلی صفا و از فارسی چنانکه ملا سیدی در ابته قصیده
 در شیب که گفت زدم اعجازت فغان عیسی ششانی با سبب مختلف
 و سلطان سلیمان مقدر و چم آهسته فلک که کاه که کیری کشیده
 طرح ابله خیلان چن که چنان که دو قیاس بجزت ستادیم آقا خیرنگ
 اودام لعل طلال لیل سید عالی بن صوف در ابته ادب قیام گوید شادری
 و از نور پاک شیه و ان ریخت در جام خاک و از شعر بی چانه
 جانشین و ما سبب ستادیم آقا حسین دام طلا در بخت اکتوی و جلال شاد
 اعلی حضرت صاحب قرآن از جانب ستور ایران شش شش در با جیب که
 بزور و حجاب و رعایت شلال شیه ای که نوشته گوید الحمد لله رب
 البیت الحرام الذی فرض علی عباده الرحلة الیه بالشتاد الصیف

و اصل را حلیل فی الاعطاف الکرام محل الضیف و چنانکه
در ابتدا ذکر تعلقات خویش بر قبیله قاضی میاید و نوشته میگوید
الحمد لله الذی نزل علی عبده الفرقان تیانا کل شیء و ذکر
للعالمین ذاک کتابنا فی سبیه بی المتقین چیست که در باب
تعلقات خویش شرح تجرید گوید الحمد لله الذی تجرد عن الجوهریه
و الوضیة بذاته و قف در فی القیاسات جلای صفاته و چنانکه
در دیباچه شرح پیشین معلوم گوید الحمد لله الذی کشف کل شیء و قف
و مشافیه خیر و عابد و چنانکه در دیباچه تقدیم گوید الحمد لله
المعلم الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و از شرح فارسی
حضرت آینه کائنات اله ربانی نورانی فی جلاله استادم ادام الله
در دیباچه که بر سبیل اسطوره نوشته شده میفرمود و آن نیز از اصول
و حقایق بسیار بیرون از مقیاس اندازه و قیاس میزاد و از قایلین الالوه
چونند که آن عقل و خیال زبده اخلاص است و اخلاص تا فرستاد
قربانی می نماید خویش بدستاری سلاطین و در فکاک و بد چشمت
و بر روی عیاض و صغایر اصغار که در کتب مشتمل بر معرفت دقیقه از دقایق
در تفصیل این دانش است و بنا بر آنکه در بعضی کتب این دانش را از کمال
مجاورت ماحول دریایی مغرب هم که جزایر ارحام است تا آن مهاجرت

لکن

محل شترقی شیخ خرمول همواره انعام است بنامی و بی کارنامه
و اسکان بندگی خیال و در این بر چسب کلمات ذره شش خست
که صفاتش بی نمرده اند **در** این موضع که مشکلم میاید و آن
اهتمام بر چسب خوئی و پاکیزگی کلام است از کلام واضح و شسته **مخلص**
ایستنی بیرون فن اینچنینی و نشیک کلام یعنی کلام با ترجمه
باشد خواه آنچه وصف حال باشد و خواه ادب فضا و آفتی و خواه کلمات
و خواه غیر آن مقصود با رعایت مناسبت میان کلام آن پیشین و بیاید
مقصود و در قصاید فارسی موضع پاکیزه خوانند و وجه لزوم رعایت
پاکیزگی کلام در این موضع است و سامع مترقب متوقع اتفاق الالوه
بمعصود و صمیمی باشد بر سر کمال و استعلا که کلام الهی می تو
یاسع یا بطور انشائی بر سر در شین و آید و با بعد از اینست
و اگر اتفاق میگردی نماید و در شش یا سماع یا نظرت بر مایل
باینکه و در مثال نظم هم در جمل کلام تمام صیغ جمل کلام
تقول فی فیه سر قی قد اخذت من الله فی خطی المریة القوا
اسلمهم شمس فی انی تم بنا فقلت کلام کلک الکو و چنانکه در بعضی
و قصیده و لایه خویش در کمال آنجایی که حضرت امیرالمومنین است
الطیسه گوید فعد طریق السلام کرام و وجود و عجب و افتخار

نابل تفقيد آياتي فان فضلهم قد انتشرت في العالمين انما
 الاصل في السلام من جواسع اديت غضب في المشايخ لما دوا
 عرش الله لكل عالم وامتحت امر الله بالكل عامل على علم الكمال
 مستحق بالجو معروف الحكام بحسن تخلص من حركيت
 واقع باشد نيزش از غرضي كذا في ضعف روح حركت نام حسين
 عاكوبه فاني لا استكمل شي وخصني الى ههنا في التاني
 الكونيات واز فارغ من كمال نظام به ابدى تخلص وخصني
 به حركت امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام كويده حركت الزبير
 فتاد الفيرزين كرجتم بر اوان فخر بوزان اخبره وشك
 تخلص از نغوي حركت كويده حركت در و بيايد حركت خورشيد باقيد فاني
 بيفادي در تخلص نيزش حركت و ترو خورشيد شروع و عدد و املا
 تعليقات بحدس به خورشيد كويده فخذ ذلك فاني فاني الالهام
 الى الاستشارة نحو تيسير الحقول في غامها وفتنة النجوم
 في ملكتها چون كمي لغويين في الالاب اب اذ كرا و صاف حركت في ان
 لذة تمام حصل است كرا في فخر است به حركت ساق اصباح بعد
 خواهي تاد **و باقې نيزش** علم تأخر به العدة من تيسير شدة
 الفخوة معصية يستحق الاذان سحرية تلامذة الله
 لا ينقص من سبط السوال ولا يلش من الجالس السوال سرج حركت
 بخي

يعني ولا يحرق بحر من انفس لا يفرق لا تنقطع امطار رفته
 السابك عن الاذان ق و جود بوجود الله باصبعان من
 عنق الى راس من كان يصح من بين اجزيت وعنى الله عما
 اخطا شتان بيني وبينى فاني فاني و اين هم شرايع سراجي
 عكس كماله فاني كيف شفي الشا معصية توجيها من عمل الخطا وال
 و ايلي كويده قانونا في سحر مع الحجة عن سحر الحق والحكم تولقت الا
 ليعون في شدة قوة افكاره في سحر كسب الالقيات و طبع على قلوب
 الخبيثين به القدرة في الصديقات و اقفظ لها سابع الفسار
 والاشارات تلو كحات مع دقائق رموز افكاره و روضة الاصول
 لاشتر الا بفسر و ارقامه والبرق بين الحق لا تنطق بالعقوبات الا
 بالتلقي من قلام اعدا من مدهرك عدائش من بالدره البش حركت
 ما كان من راسا و شيا و اودع من حركت في من الاحياء
 و در اية الرمال ما يشعنه كل جعل بقدره شيا مفت كبحر العلوم
 و كشف بهار ما معصية الفيض الضوئ كشت في سحر ما اعل العلماء
 و اقام و اسبق الفضلاء افضل و اقصى في سحر و اذ انهم
 جني فخر و ارفهم شانا و امنو كمالا الى كمال المتقن الفضائل
 و الجود لافخر المتقن الى اذ ان جامع الحسنيين فاحسب على الله تعالى

و اودام جلاله و از شرف غایتی که در این صفت در انشای خویش موقوف
 بهماست و باین جهت در درج خلوص از استادی صف بهما بکثرت اور
 دو از بار و لغت و اظهار بوضوح عبارت و با معنی کتب تصنیف کوی
 غیر شمس اینانی است که هفتک فنی بر جو چیده که کوی استون منی او
 عمارت کتب بر جو بسته و فروع عارض شد بهما بدانش به عالم گیری
 آغاز تصنیف و ده که همان که بغیر دیوار او یک کشت آسمان چرخ
 است به جداره و منه و لکشی که از پس صفت کلامی صفای هر جا
 که پای کلام را لغت به فی دست و در چون یک بر روی کل نیست
 و نظاره کرد که از شرف خیم بران چنان شود چون ششم بر کا
 سیز و خلطه **مفسر** کاه است که از آنچه شریف است و کلام با
 شده باشد انتقال و وقوعی شود و چنانچه مناسبت و ملائم است
 و چنین انتقال را **انتقال** میخوانند و اقتضای شیوه عجب
 با بلیت جماعت که ادراک فانی بلیت عجمی باشد مثل لغت
 و غیره مثلاً شرف چنانکه ابو تمام که از شرف اسلامیه است و شیوه
 اقتضای بلیت انشان کرده گوید **لورای لسان فی انشای**
جاده و الا براری فی الخلد شمس و بعد ازین گوید **کلیم**
 تنه ی صروفه اللیالی خلقت من فی حمید و غریبا **بشرف**
 کرده

کرده است از کلامی بکلامی که ملائم آن نیست **فایده** نوعی از
 اقتضای باشد که همان سرب و در و یکی بخلص از جهت بکثرت
 که شایسته از مناسبت بین کلامین است و بنا بر آنکه بعد از کلام چه
 حق تعالی اما بعد چنین چنین پس اما بعد اقتضای است بکثرت
 که از حمد و ثناء استقل شده است بکلامی که مناسبت است
 لیکن شمایست بخلص در و ازین جهت هرگاه که در قصه تعلیق
 و استناد استقل الی کلامی بکلامی شده است بلکه نوعی از رمل مقصود
 غیر شمس که همانکین من شیش بعد الحمد و الشان فانه کنا و کذا **فایده**
 بعضی گفته اند که بعد از حمد اما بعد فصل الخطاب است این نیز گوید
 یکی علای بیان بر جمیع کرده اند که فصل الخطاب اما بعد از حمد است
 که مستطاب در هر اندوختن اقتضای کلام خویش مگر حق تعالی بخود
 و چون کلام نه میباید پس کاه که خواهر که از حمد خطاب لغت
 در کلام بیرون رده و فصل میگذرد میان رخ و میان فی کتب
 بقول اما بعد بعضی گفته اند معنی فصل الخطاب فصل از خطاب است
 یعنی فصل کشنده میان حق و باطل پس برین قول مصدق
 فاعل است بعضی گفته اند مراد از فصل الخطاب مفصول
 از خطاب است و مفصول از خطاب است که منتهی شود آن شخصی یا

آن خطابت و یقین اند و روی ملتبس و مشتبه نشود پس قول
 مصدق پس مفعول است **دیکر** از اقتضای هر قرب و خلقت است
 اقتضاییت هر بلفظ هذا شد و چنانکه در کلام اعلی نظام
 چنانست پس لکن بعد از ذکر این بحث واقع شد که در این
 لفظین لفظ است و لفظ هذا اقتضاییت یکدیگر و روی از
 ارتباط است زیرا که در این برای حالت پس چنین می شود
 که این سخن در چنین حالت حال اندک از برای اهل طیفان هر آینه بدین
 آماده است پس لفظ هذا یا خبر مبتدا محذوف است و چنین است
 که لا امر به این است خبر آن محذوف است و چنین است
 کما ذکر و کما است خبر کما است چنانکه در کلام اعلی نظام
 چنانست پس لکن چنانکه ذکر می از انبیا علی نبین و علیهم السلام
 نموده و اراوه کرده که عقب آن ذکر بحث و اهل آن باشد
 و این نیز نه بدان توان بود که در این خبر خبر است و کما است
 محذوف الخبر باشد خبر محذوف و المبتدأ این است که در لفظ
 هذا و این نظام فصل است و هر از و حسن است و او و عیال
 قوی میان سیر و نطق از کلامی یکدیگر و این از خبر فصل الخطاب
 که سبب موقع محبت است **دیکر** از اقتضای هر قرب و خلقت
 قول گاه نیست نزد اقتضای از صبیحی هذا باب در روی

نوی

نوی در تالیف است از نخب که نگاه و یکباره از حدیثی بحثی
 انتقال شده و ازین قبیل است لفظ الیه که در کلام است
 از کتاب واقع می شود و عقیق نامه که مراد از کلمات است
 مقابل است عریض یعنی منشی و **سیم** از منشی که
 مستحکم لازم است که در محضر آید نشن از دیگر مواضع اهتمام
 نماید **چهارم** است زیرا که آن آفرینش است که سمع از هر خط
 میکند و در فطرتش میشود پس اگر کلامی بینه بدین
 سمع قبول آن می کند و از آن لذت میبرد و تا برسد که بر کوهی
 و تقصیری سابق میکند اگر تقصیری واقع باشد و اگر
 چنین باشد و بر یکس است تا برسد که خود میانی سابق
 میگرداند مثل انتقالی پس از نظم عریض است که او را
 مدح خصب بن عبد الحمید گوید وانی چه بر او
 بالحنی و انت با اعلت تنک جدید فان توتی تنک
 الجیل فایله و الا فانی حاضر و شکور و از فارسی
 این صفت در انتهای مناجات گوید نداد
 بقوت تن چست تاب برده صد اگر خواهی عذاب و اثر
 عریض است که جوتهای در تنهای کلام حضرت علی السلام
 فرماید آن نوعی به هم فائز عبادک و ان تعظم فائز

انت افریکم و از فارسی چیت که جامع الکلمات الصوریه
 و المعنویه مولانا طاهر الدین تفسیر شیخ طاهر الدین در ویا
 جهت ساضی یکی از عزیزان نوشته بود کویه امید که
 بتشایان کلمات حسنیه چون این چون دورانی کینش از
 افشای کلمات شکریده اند در این است از خواندن و کلام
 چون بستانان کلمات برکتی بخور پسند شوند و از ورق
 کند چنانچه انان بکدریت بکچیدن ببارند و بکچین
 انتهای است که اشعاری انتهای کلام داشته باشد نفی
 شوق بالبعد باقی مانده است که شاعریه بقیت بقا
 یا کفایت جمله و نهاد عالیته شامل و از فارسی چیت که این
 ضعیف کویه بود نام است این بیتان یکی روز و شب
 از شیرین سپین جلاله پیش روی و پستانش چوسوس
 روز و شبانش و از شیرینی چیت که علامه الراقی محمد
 الله و رانی شیخ محمد جوهر که در انتهای خطبه که حب الاله
 یکی از خطیبان است فرموده کویه و انقذه حق تلاوته به
 فخره و ن و اذا قدی القربان فایسته و الله و انصوا لکم
 ترجمون و از فارسی چیت که این ضعیف انتهای بیاید که
 خانه چیت کویه امید که در صحنه روزگار ناویا چه نهاد

برخیز

چیت که کواکب قرین شوی بکین شوق صبح و شام است
 نشانه آمل دنیا و آخرت اینجس بر خطه معنی صورت
 بظلم حصول قسرون و نشود نظم حروف و کلمات
 که معنی است به معانی اوصاف و است بسند سوزی
 نقاظ از چشم بیان مصون باد و این سه موضع که مذکور
 مت فرین در چیت آن چیت که مذکور شد کمال اهتمام و
 مبالغه نموده اند و از این چیت القطع و بر این القطع
 بخلاف متقدمین که اشعار در کلام خود در چیت این
 موضع چیت آن اهتمام نه داشته اند و جمع فواید
 قدرانی و عاقلان این بر این و این و این و این و این
 واقع است چه در فواید و چه در خواص و خواص و خواص
 آن از بلاغت و تقیض انواع اشعار آن بکار رفته
 که عبارت از وصف کنه آن قاصد و عقول فصیحان
 متجرب است و خواص آن در عایت چیت و عاقلان
 کمال است از جهت بودن در میان ادعیه و وصایا و خطب
 و تحمید و وعده و وعید و کنایات از خواصی که باقی می ماند
 شوقی بکسیری دیگر و چگونگی نباشد که کلام چیت
 مقدم بر این نقالی است نه از بلاغت در رتبه علیا و از فصاحت

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر دو شاخه را جفت گشته که در سید و خلعت وجود خاکی را بر شریف و تقدیر
 که متناهی آدم شرف گردانند و شکر و سپاس قاری را در خوریت جلالت که از زمار
 قدرت تو فرستاد ترا در یک موجودات شرف خلق بخشید و عقل را بر یک موی
 بر کشید و محرم را رومی گردانید و دل صدفین را بر گرد و جوی حوضه از آبی درشت و نریت
 قبول الهام که اوست و قلم آن یک را بر جفتی معانی دشت تصرف داد و صحنه این یک را بر
 امور کتب آسمانی موشج گردانید و خوف خجاست بر روضه انجمن مقدس سیدی که لایزال است
 بحکم انا فتح از فرش بر روی کشید و لکان راه حق را بنور هدایت و انا انزلناک بالحق
 فی الغالطین از مصیق ممالک طغیان کوکجه بخشید و در دنا معدود بر آل و اصحاب او
 که پیش گامان کارگاه دین و یقین اند چون الله تعالی علیهم اجمعین را بعد عرض از نهج
 انکه در تاریخ روز افزون بسند که حضرت ائمه کورستان یکصد و هشتاد و سه
 ملوک العرب العجم ممالک رقاب الام حافظ بلا و الله ناصر عباده المؤمنین است
 مطهر علی الاعدا باسط الامن و الامان باشر العدل و اعلان ظلال الله فی
 الارض فها ان اهل الدینا و الدین ابو الفتح شیخ اویس سلطان الدلاطین مغر
 الدوله بها در خان اعلی الله شأنه و خلد سلطانه روزی من در محرم
 هجری از درون صفاقی احرام در طواف روضه کعبه احکام سلطان العلی
 استاد البشیر افضل المتأخرین فیما یحیی و الدین محمد بن الحسین الطوسی

نفس

یخ

ایضا ۲

که بیت که در بندگان ابرو بیت شیشم آنکه و بر طاق خوانند
 از آن وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد چند که این بنا کوید بیت
 بریده دیده معاشق طاقی جفت جز ابرو که ترک جفت و عالم هفتم
 آنکه قد عشاق بیت و گوشه نشین آنرا محراب خوانند از آن وجه روی
 دل به و دارند چنانکه شیخ عابد فرماید بیت منهدم غن خون خوار تو
 دارد دل من لاجرم گوشه ابروی تو ابرو محراب هشت آنکه عدل
 ابرو و اربعین نه نشیبه کرده اند و چند تعلیم که بر سر عین من و از آن
 این صفت گفته است بیت از عین بوده ابرو دانت بمشال عابر شده
 این مسئله این حلاله هشت اهل قلم و بر حلقه نون خوانند چنانکه گفته اند
 بیت خوش نویسن را بنیاید در نظر هیچ نونی خوشتر از ابروی تو
 و اگر چه چون کاف خطی مد و درست چنانکه قایل گوید بیت حرف
 که بود بر روی حسن تو دال زنی ضم ابروی تو باشد کافی دهم
 شهواران غصه میدان فضا حث چو کاش گفته اند چنانکه
 قطب چو کاش فرماید بیت خال تو فر زخم ابروی بخت
 گویند که اندر زخم چو کاش باشد باز دهم آنکه چون میگفتان
 داغ قبول او بر چین دارند بدایع عشق نبست کرده اند چنانکه

قابل کوبید بیت یک بحث آن بود که پیوسته دلخ ابروش بر
چین دارد دو آن دهه آنکه چون از روی شوقی سر خاکوش محبوب
دارد در دیوان حسن و جمال راه حجابت بدر از زانی درشته اند چنانکه
قابل کوبید بیت لالای سر زلف تو زان در بیت لای کابردی تو
حاجب است پیشانی را سینه ده طغرای منشور حسن و جمالش گرفته اند و
در ابطال خط منصور طهر الدین فارما فرماید بیت طغرای ابروی تو
بامضای نیکو بر مان قاطعت که آن خط ضرورت باب
چهارم در صفت چشم و چشم را اهل عرب با صره و مقده و ناظره و عین خوانند
و آن چهار نوع است شمشاد کشیده و خواب آلود و میگون و غره لازم
چهار است چشم شمشاد را بهیروی گویند و جام نرگس است کرده اند چنانکه قابل
کوبید بیت در خرابات معان گوید که مستان غافلند از شراب
شوق و جام نرگس شملای او چشم کشیده چشم گشت از تنگی خطوط
اخیان متصل است و بعینه بجای سطحی نماید چنانکه قابل کوبید بیت
ز پیشش یک نظر کافی بود لیکن جوی بینم کجا این دل که من دارم قبول آن
کرد و چشم خواب آلود سرگران را بخورده اند چند مدام به دام
صفت و مؤبد است که از عین مردم آزار سر بخواب فرو نر آرد چنانکه

نقد

گفته اند بیت سینه که سر عریه دارد چشم است
خودش نیز د تا کند آزار و چشم میگون آست که شراب
در کج بحر بود و از شوقی در یک طره العین فرار شود بر الیکزه و او را
قتان گویند چنانکه ابر کمانه کوبید بیت روشن است این
اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور الیکزه شوقش چشم معنویت
و اهل نظر چشم مطلوب را بجمیل صفت نصیب العین کرده اند و از آن
جمله در عرب بیزه رسم متعارف چنانکه بهر نرگس سقم علیل
نری حری بخور سحر معویه فتنه قتان زجاجی جری و مردک
دیره را بعد از جیشی تشنه کرده اند که در جبهه جری بیانی در خواب
چنانکه سلطان اشعرا خاقانی فرماید بیت بد و مخور و در چشم
خفته در برده جری مست دیرسی و سه وجه در چشم مست دولت برین
تفصیل نرگس با دام خواب آلود گوشه نشین مردم آزار
خانه سیاه خطای ترک فتنه جوی جادوی جاد و زرب جاد و آ
جاد و دوش جادوی بابل خون خوار مردم آزار خون ریز
مردم انگن پیر انداز کان دار آهوی آهوی آهوی آهوی
بزرگ بر شکار نیم مت تمام مت شامی مت مستانه

مست خراب بیمار ناتوان چنانکه شیخ عراقی گوید بیست
خوابها کند چشمش دشوار گفت در عالم پرش بگفت
باستی که خود را ناتوان سازد و ظهیر الدین فارابی چشم
را با آفتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه نور بیست و روشن
است چشم را عین میگویند و چشم آفتاب را عین و درین
تشبیه محترمت چنانکه گوید بیست چشم شوخت که
آفتاب و شمس است خط بنفش که آسمان آساست در
جفا و دستم چنان شده اند که آنچه ایشان کنند عین و کاست

باب محمد

در صفت شرکان شرکان را اهل عجب و مدب گویند و بیک چشم را جفا و بر چند خیل شرکان چشم ترک قلب شکن سیاهی ناصعد و درست متعارفست که در عین اعیان به و از ده صفت منسوب میگردد که همیشه انسان گویند تسکین بیت چهره عارض تو ماه بیند روشن مانند رخت گل بود و در شرکان کسی که زکند از جوشش مانند سنان کیودر شکستن و طایفه خجری میخوانند چنانکه گفته اند ای خور شرکان تو خون بهمان نخچه دین کرس خورش با خون دل آشفته و بعضی می گویند شرکان سر نیز را بیع نیست کرده اند چنانکه امام گوید

و در تصرف و تیشیت چنانچه و ازین معنی شیخ سعدی فرماید بیت کرار
 مسند ذکر بار در جهان آید چنانکه دعوی معجز کند بهر معین باب از نتواند
 کشیده چون تو الف لیله نویسد آن در دو کس باب باز در هر دو
 دندان و دماغ از زبان ماری خوانند و در دایره اورا سخن گویند لفظی اگر
 گرفته اند چرا که مصدر و وجه و در صفت قابل تعریف است از آنجمله
 لفظ موعود گویند چنانکه گفته اند بیت آن نقطه موعود که میگوید
 خود نیست و اگر است دامن تو بود و چون از باز که نقش او در جلال زنی آید
 محض بخوانند چنانکه قابل گوید بیت در حقیقت ای ما کند دهت عالم را
 بهیچ مهمل و نیز بان حال دعوی من ترانه میگوید تا عشقان صادق را و اینکه
 در رد و جمال الدین سلمان فرماید بیت جوهر فردا نش طالب دیدار را بربان
 جان جوهر من ترانه میدهد و دلیل کتاب بر سر عدش گفته اند و سید جمال الدین
 عنصر فرماید بیت خلقی زغم دامن بخش بره کز عدم نشسته و ازین جهت در
 بلاغات نادران تر عشق نفس را بدو باز میخوانند چنانکه گفته اند بیت
 در هستی زبستی دامنش چون نفس زیاده است آن خدا را میبخشد اگر
 گویم که نیست جایی سخن است و اگر گویم که هست معدوم و موجود چگونه تواند و در نفس
 و ایشان اوای گوید بیت دامن کشان و بر وجود است و عدم که هست و
 در صفت کجا و کد و کیف و کم اگر موجود و نش بر تقدیر ای دامنش اگر گویند بران

گویند روز زمان که هر که کند معدوم کار عالمی بر هم و باطل شود
 اهل نفس حال میگویند چنانکه سولانا کمال الدین باورد فرماید بیت
 در دیر روی بنام قتل است آن خوش رگو یکی بکشد شال موجود است
 نه گویای سخن این مغز بگو چه حالت این حال در میان واقع شد بر کجوب
 گفته اند بیت حاصل آنست که وقتی سخن میگوید و در نه معلوم نشی که آن ارد
 و کند ز فریبانی در بیزی و گوی که دامن و تعریف نیز خط میزاید بیت چون
 چشمه نوش دهنست پدا نیست این بزه نام زکی بخورد آب و دوزان
 ادر از کویک بزه نیست کرده اند از آن روزین آفتاب حسن و جالبیت
 گفته اند بیت که با شش خورشید حالت بندی آن زره بهیج کونش
 و چون معدن جو او سخن است جو خوش گرفته اند و شکل دهن او را بکشد تصور
 بهیجا رده صفت بار نموده اند و از پنجه هفت بخت عرب مند اولت چنانکه
 جام درج پشته جود فرد نقطه موسوم جانیم و هفت شمشیر در یکبار
 کویان ش چنانکه چشمه نوش و شکشک بسته پنجه و نفس زیاده و زده هرگز
 و کال الدین اسعبل فرماید بیت دهن یکسر سوی است هنگام سخن اثر می
 شکافی تو در پیداست موالم الارار با سبب دوازدهم و هفت
 ز نخلان اهل عرب ز نخلان را ذوق میگویند و تشبیهش به قنار کرده اند و قنار
 سبب را گویند و نامه کش نیز میخوانند و بهر جنبه شوهرت و این بیت بهر هفت

موصوف

موصوفت بیت سبب زخمش که هست چون دستبنو خولام همیشه
 بر سر دستم بود و اثر الدین اوما فی در وصف ز نخلان معشوق گوید
 بیت سبب زخمش در دل من جا افتد این خسته نیاید پس ازین روی بهی
 و شوای فریبان ز نخلان موصوف را به به نیست کرده اند از آن رو که گوید
 است چنانکه شمر گوید بیت خط تو عیار است و ز نخلان تو بهر بر باشد که
 که در رخ پاک کنی و ملوک انکلام ز رخ را گوی پسین گرفته اند چنانکه سلطان محمود
 سبب که فرماید در عذر خولای ز رخ گرفتن منظور بیت زخمت که گرفت از
 بر زلف خون من بختی و عذرم هست زانکه منکام رک زدن کم است که
 پسین گرفتن اندر دست و لبش کلان باوید عشق و در ز نخلان را بهیجا نیست
 کرده اند چنانکه شمر گوید بیت ب سبب زخمت در جهان که نیافت آن آب
 حیات از چه ز نخلان ز و از آن رو که چاه ز نخلان در دل بیرون می کشد چاه
 با شش نیست کرده اند چنانکه بیانات عشق در علی معشوق میگویند بیت
 چشم ما روت ارید بی پیچ و مار و تالی پس بگویند زاده ای در آن چاه ز نخلان بهیجا
 و در روی بر او زده صفت روشنایی شده است چهارم در وصف اند چنانکه قنار
 سبب و نامه و دستبنو و هفت متعارف چنانکه به سبب کوی پسین
 چاه بابل آب بعلق جان غریز بیت دست همکس بدان ز نخلان دان
 جان برف دست در رس آسان نیست و در وصف کوی ز نخلان دان دلوار

نارستان به زمین گفته اند بیت سبب بخش که هست روح تافته به دست
 گویم از سر تا دانه دلدار بندید بر من گفت که می جان برف دست می بادی
 با سبب سیزده همد صفت کردن و کردن را در عیب اوی در قه و جید
 و عشق کویند و بگردن غزال بیت کردن و در عجم کردن متعارف و نام دار ملک
 جالی کردن را در کور حسن سروری دادند چنانکه میفرماید بیت کر را چون
 قد او بالای برای تاب و نش ملک خوبی را بتابی سروری چون کردش و ستادان
 ما و را الهیز بدین کافور لبست کرده اند چنانکه قابل گوید بیت آن رفت
 هر درشته در باب نمود چیده بر آن دخت کافورم و بعضی شمع کافور
 گفته اند چنانکه ملک الشعراء میفرماید بیت اخوان را در حق خوانده است
 در زمین چیده اش روشن تر شمع کافور لبست سپین کردش و طایفه کردن را
 بهما شوره علاج لبست کرده اند از آنکه مار زلف بر می چید چنانکه شمع گوید
 بیت ما شوره کرده است سینه است و علاج مگذار که مار زلف بر می چید و علاج
 دولت و عقلی احاطه می رسد اش خوانند و سرادج صفت کردن افزای داده
 اند چنانکه دخت کافور و شمع کافوری و ما شوره علاج شمع شکوفه
 شوشه سیم چنانکه گفته اند بیت تازک من دست بگردن کرد و بگردش آمد
 موس شوشه سیم باب چهل و نهم در صفت بر بر را عیب صدر
 میگویند و در عجم سینه و حدین اعلی فرمایند سینه را از آن صدر خوانند

که آن صاحب ولایت و در زمین خزان نیز متعارف است چنانکه صدر الدین
 بلخ میفرماید بیت بگذشت ز من حسن و بری بر من زد الله بعد که
 بری خوردم از او و صرافان نقد خولی بر ناز میفرمایند لبست کرده اند
 چنانکه عرش و ایضا فرماید بیت بر چو پیش از لب پهن مجروح لب لطفش
 ارشدی نفس افکار و به جان چمن لطف به سر پیش خوانند چنانکه شمع گوید
 بیت بر سرینا زهرای باد صبا شده که باز برگ بر من غم گلستان دارد
 نقش بندان کوت عشق بین را بر سرین حریز لبست کرده اند چنانکه سلطان
 اشعرا خاقانی در تشبیهات میفرماید بیت بحر پیرین و دنیای دخت تیغ
 بر دسب ز نخت و مقصود از این وجود است و مراد از تیغ لبستان و قدما
 را بر ندارد تشبیه کرده اند و این بهر است که در این جهان سخن فردوسی میفرماید
 بیت رخاش چو گلزار و لب ناردان ز سیمین برش رسد و ناردان
 و در است روان عشق محبوب بر و بالا را گلندام میگویند چنانکه گفته اند بیت
 با چنین شکل و شایل که تو داری باشد هر کس را هوای سرو کل اندام طمع و
 سینه را از سفیدی بشکم می لبست کرده اند و پوشیده نیست بر لبها معطر
 که بر را بعد و هفت اندام تشبیه کرده اند کردش سیمین میخوانند و بعضی
 علاج و جمیع حریر و جامه کل و طایفه نرین را مولا ناما نام الدین وجود
 عشق را بر سیمین بر کرده است و میفرماید بیت چون نار بر آهن سکنه

نارستان به زمین گفته اند
 گویم از سر تا دانه دلدار
 بندید بر من گفت که می جان
 برف دست می بادی

کز کلبی نازک تری پراهنی باید نور از لال و برک یاسمین بام
 با نردم در صفت ساعد ساعد لغت عربت که دست او بر اهل علم
 گشته و زبردستان عشق و در مندان حسن سیمین گفته اند چنانکه شیخ
 سعد گوید بیت
 بچهره ساعد حسن حوسداری به ما و اهل یابی
 معرکه یکی ماری به و مزاج ششسان نبض که ساعد ناز قیاق را گشته عالج
 شده کرده اند در قصد کردن مجبور گفته اند بیت
 زان پیش که بوسه داد
 بر ساعد او از تخته عالج ساج رخان جبریت و ازین دست که مردم چون م
 زکلی میریزد نکارنش میخوانند چنانکه حلال الدین عنصر فرمایند بیت
 تو تیغ یزید نکار را بمن جبران نظاره میکنم آن ساعد ها یون را و از عیانت
 به بلورش تشبیه کرده اند چنانکه مشهور است بیت
 بلورین ساعد و جام بلورین
 بنام ایند بود نور علی نوز و شغای قدیم ساعد را سل رسد و در صفت خواب
 کردن معشوق بر سر دست عنصری گوید بیت
 چو بر روی عدهای بر خواب
 بمن میلاسته یار دستون و چون در وصف او سخن را کم دست میدهد بشیرش
 صفت اختیار کرده اند چنانکه کاشم سیمین گویند و کاشی نگارین و زمانی
 تخته عالج بلورین و زمانی و دی نیم و بکنایه جایش گویند چنانکه اگر از زور
 مستند است و مقوی کردن این معنی ازین بیت ستفاد میشود بیت
 سوس ساعد و دوش بکنم (کنون که گویم در آمد بکنم) باب شانزدهم

در صفت

در صفت انکشت انکشت را اهل عرب اصبع گویند و انکشتان را اصابع
 در انکشت را انکشت و بنان خوانند و هر یک با همی مخصوصت و بیشتر
 سخنان عرب به بند شکر تشبیه کرده اند از این جهت که هر که دست و
 انکشت نمایان شود عجب انکشت را از سفیدی و نرمی بدم قائم نیست
 کرده اند چنانکه عنصر گوید بیت
 آن دلاویز دارد از نرمی بر
 انکشت چون دم قائم و چون بر غشاقی بخور نریزی بر آورد نکارش خوش
 و اعای تیریز گوید بیت
 نکار که انکشت دم نکار انکشت زخون دل
 بنه ایدم بر نکار انکشت و بیخ انکشت رنگ کرده نکار را به چرخه کرمان تشبیه
 کرده اند چنانکه رکن صابر گوید بیت
 نگاه رنگ ضایع از دست نکار
 بر انکشت بلورین تورنگ از پنجه کرمان و در منع نکار کردن بر پنجه صفا
 میگوید بیت
 چرا باید که انکشتان برنگ تیره آرایی که نتوان فرق کردن
 هیچ انکشت تو از انکشت و سخن گویند و هر یک از انکشت را بصدق نیست
 کرده اند چنانکه گویند بیت
 روزی دیش ریش شکر خورستم بچشم قدق
 فراز نگرش نامهربان نهاد و انکشت پیوخ صفت و عقد اهل حساب آمده
 بند فی شکر دم قائم فقه عالج پنجه کرمان ما شوره بیم چنانکه وصف
 هر زدن مرکب بر انداز گوید بیت
 زینلاسته دبیای چن برکت نگاره
 سیم گرفت دست باب هفدهم در صفت قد اهل عرب با اعتبار قد
 قامت الصلوة قدرا قامت گویند و رشت بنظوره و جید العظم
 فرماید بیت
 بر در سجد کز ریش که پیش قامت در نماز ابتدا انها که نیست

در صفت انکشت
 و انکشتان را اصابع
 گویند و انکشت
 را انکشت و بنان
 خوانند و هر یک
 با همی مخصوصت
 و بیشتر سخنان
 عرب به بند شکر
 تشبیه کرده اند
 از این جهت که
 هر که دست و
 انکشت نمایان
 شود عجب انکشت
 را از سفیدی و
 نرمی بدم قائم
 نیست کرده اند
 چنانکه عنصر
 گوید بیت آن
 دلاویز دارد از
 نرمی بر انکشت
 چون دم قائم
 و چون بر غشاقی
 بخور نریزی بر
 آورد نکارش
 خوش و اعای
 تیریز گوید بیت
 نکار که انکشت
 دم نکار انکشت
 زخون دل بنه
 ایدم بر نکار
 انکشت و بیخ
 انکشت رنگ
 کرده نکار را
 به چرخه کرمان
 تشبیه کرده
 اند چنانکه
 رکن صابر
 گوید بیت نگاه
 رنگ ضایع از
 دست نکار بر
 انکشت بلورین
 تورنگ از
 پنجه کرمان
 و در منع نکار
 کردن بر پنجه
 صفا میگوید
 بیت چرا باید
 که انکشتان
 برنگ تیره
 آرایی که
 نتوان فرق
 کردن هیچ
 انکشت تو
 از انکشت
 و سخن
 گویند و هر
 یک از انکشت
 را بصدق
 نیست کرده
 اند چنانکه
 گویند بیت
 روزی دیش
 ریش شکر
 خورستم
 بچشم قدق
 فراز نگرش
 نامهربان
 نهاد و
 انکشت
 پیوخ
 صفت و
 عقد
 اهل حساب
 آمده بند
 فی شکر
 دم قائم
 فقه عالج
 پنجه
 کرمان
 ما شوره
 بیم
 چنانکه
 وصف هر
 زدن
 مرکب
 بر انداز
 گوید بیت
 زینلاسته
 دبیای
 چن
 برکت
 نگاره
 سیم
 گرفت
 دست
 باب
 هفدهم
 در
 صفت
 قد
 اهل
 عرب
 با
 اعتبار
 قد قامت
 الصلوة
 قدرا
 قامت
 گویند
 و رشت
 بنظوره
 و جید
 العظم
 فرماید
 بیت بر
 در
 سجد
 کز
 ریش
 که
 پیش
 قامت
 در
 نماز
 ابتدا
 انها
 که
 نیست

و در عجم قدر بالا میگویند چنانکه شام گویند بیت قد و بالای ترا آید
دل من برسد و هر که در همین بیل بنا نشد و بالا نشاند و بارگاهش قد مستحق
سرو و بالا نیست کرده اند این بیت ایالت گویند و زیر دستش شب خراب جای جان
چنانکه در این فتح الله فرماید به است آنکه تو بمن نه ده دلا حدیث
راست همین زیر و بالا نیست و سواد اران چند بیت در از سرش گفته اند
موانی قد عین تو میبکند دل من تو عر کون من و آرزوی دراز و حرف کزان
لوح عشق القس میخوانند چرا که در میان جا دارد بیت قد تو در میان جان راست
چون الف آرام کرد و درستی آرام جان است و اهل کمال از غایت استحکام
آورده اند که از بنیادی رسیدند که تو کسی گفت من بهم خاکش کشند و با قد
خوابش برابری دادند بهی علم گفت داخل در آن کش مسک خوانند
شاعر گوید بیت قد تو بر لب دریا بسک طوبی بر در قامت چون سرو
لوریک عجب این که کوثر نظن از طبع جوین خشک قد در برابر من و خوانند
بیت عجب از طبیعت شوا که نوازند و در دیده قد خوانی سرو و بخوانند
سرو و چمن تا غم کشیده لاجرم هدف بر ملاست کنند و بعد از آن به ادبی مولانا
امام الدین فرماید بیت سرو را زوزی بیای تو نیست کرده ام شرم ری
پیرم غریب در بالای تو و در صیغ قامت محبوب انگ بر و این معنی المبعث
که خواص عارفان فرماید بیت ترا بر و نخواهم چرا که سردی بر آید هفت و
تواز پای تا بر خانه و در غایت چاشنی بین مسردی نیست بیت سرو و
لاف آرزوی و ط قدی ندرش کار سرو و زیند که قامت بالا گرفت و با صلاح

اهل عرب نهال قد مجبور با شجاعت مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوطا بال
شیخ نخل صنوبر عذر و اهل لغت برانند که سرو عر کمیت در عرب عذر
خوانند و در عجم سرو و اما درین خلافت و از شرای عجم حضرت شیخ مصطفی الدین
رحمه الله علیه در لغات قد بیان نسبت میکند و این لطیفه از لغات خالی نیست
بیت یا نصف البان هذا الوقوف که خلافت سرو و مجروح چشم و اهل عجم
در استمالات این تشبیهات میخوانند اما آنچه بجزو مخصوص کرده اند و عبارت
آورده اند لقیبت چنانکه سرو تا زدن شمشاد کلین بر فی الف و از عذر
بیزده صفت مذکور هیچ تشبیه و آری آن نیست که شکل محرو طی صنوبر را بقت
دل را تشبیه کرده اند یا عینا آنکه از حقیقت هم او بر روی ظاهر شود و حقیقت
دارد و افضل الاوان الزمان همان فرماید بیت شکل صنوبری که دشن نام کرده
سلمان پیدا قد تو در بر گرفته است در چند دین باب بالای اماع که نرم از رستی
کز رستی توان گذشت ای حق اعدال بالای آن جویشی با با طوبی با هم بالا
طوبی که بکشت نرنگ نزل بهشت بیافت کشت تا خود را به و نسبت نکند در حرث بر
و نخل تا آن که در آن نهاد و سرافراز شد و سرو با عذر در دره او بر خاک نیست
سردنبدی نیافت نیشکر با وجود شیرینی اگر که خدش نیستی اید الله مر پای در گل ماندی
ما سعادتی لسن لاف آزاد که بر خاک نشست و تا نازون با او سر حجت
دست روز کارش بجاک مذلت فرودید و بر باجه رفتار افتاده است شمشاد صنوبر
با هم مقدار در دل داده او کلین خاک راه او ای حق هم خار و خاشاک این راه اند

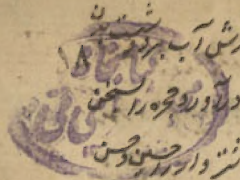
فوقه انوار بوستان یک دوان دور لطفش نشسته مولانا جمال الدین طاهر
 منصور از دل از دوح صورت بخوابست مثال قدر تو را بر کشته است
 کوبند از آن جهت که و هله که است در میان نیکو و نیکو با صفت با یکدیگر
 گویند وقت از بار یک پان تا بار یک و صیف بار یک میان با یکدیگر پیش کرده اند
 چنانکه حضرت شیخ محمد در سوره مائده بیت میانش را موش را اگر صدره ده ماه
 میانش را موش را میانش تا میان بیه و در پیشه میانش پیش رت چرا که بار یک
 میان پیشتر از موشی که انداخته و طاهر ازین گفته اند بیت طهر است که دمی که میوه
 در نه میانش که میان دارد و در نگید نفی و اثبات این بیت وقتی که کش از می
 سودی بوی سان کسی را حق اگر که نبودی ان را در که مگر شودی اما معنی
 در بنویسد بکمان نامی بردی بسته که معروف میان کشت و باقی دلیل نشان فی
 بر پنج صفت در میان از باب لطف موصوف کشت اول آنکه اهل لطفش اندیشه
 صفت خوانند چنانکه ظاهر الدین فارابی فرماید بیت اندیشه که کم شد از آن لطف
 در جلد کردن بر از با کت در میان نهاد و در دم از آن جهت که وجودش مقصود
 نمیشود و محسوس میخوانند بیت هیچ ندیدند که او هیچ ندید از آن میان هیچ
 گفت هر که او هیچ گفت از آن دمان سیم آنکه سودایان خیال برت بشود
 گفته اند چنانکه در قسم نامه من آفرین بیت مویست در میان وجودم
 رازی که با وجود که در میان نیست چنانکه مکه تال از وقت او معنی بار یک

درآمد چنانکه کمال الدین رستمییل فرماید بیت بشی نغنی بار یک
 نکته میرفت مکر حدیث میان تو در میان آورد کسی نشان میانش
 جوکت زنی که کشتی بی نشان آورد باب نازدهم در صفت ساق
 ساق لطفی است عربی و در عجم همین عبارت استعمال است در حین
 بصورت دومی نماید اما معنی یکیت و در ایام القیم بنامینش نیست
 کرده اند باعتبار آنکه بس با قیام است و ساق بر دو قسم است صریح و خفیه
 و در صریح مستحسن است و فربه احوال ساق درخت عیان نشان میدهد
 کرده اند چنانکه میگوید ساق تو را بر باد آورده ز دست هر که بد
 بسون عانرا و صیف الدین اعرج به بقی ش نیست و او چنانکه گفته است
 بیت هر که را بران ساق یکینظر افتاد گفت عاچ را پیوندا افتاده است
 باش خ بقم و این تیشمات درین عهد استعمال است اما لیس علی الاغنی
 حرج و لا علی الا عرج حرج و در عجم سفید مطلوب است و بیلورش
 نیست کرده اند چنانکه در وصف ساق میفرماید بیت بلورین ساق
 ساعد ترک است ستاده بر سر پاداده در دست و ساخران عجم شمس
 نیست کرده اند چنانکه میگوید بیت ساقی از زم برقی سپهرین
 ان کشت که نو نیم ره برد و این نوع خاص بسند عام فریب آمد آکنونه
 صفت ساق همین دو قسم قرار گرفت ع بیایان آمد این دفتر حکایت عجیبان
 باقی صورت و دیگر و شکل و شماریل سرایای وجود است و چون مقرران ابدان

درآمد چنانکه کمال الدین رستمییل فرماید بیت بشی نغنی بار یک

مراغیت شتر اوار با بچه تن شتر دلی کف غم کجا و جره من
کریم از شتر ان سپهر جگر خاک که جره ریت شتر ای ست بران
دلا مجو شتر دو دجه که دون هر که این شتر من دجه ایست کن
چونفش سپه شتر بر جدار جگر کشی شتر بسند که این جره نیت جاتی
کجا بری شتر و جره در دمی که بود شتر جاده زمین جره رخت جره
اجل ز جره نور رخت بر شتر بر بند کز چو زک شتر جره رخت درین
شتر ز جره مان با دکن ز جره کور که جره جگر شتر من باز کرده من
شتر ز جره جیت بر شتر جوشن
شتر چو بار شتر کمرهای جره خاک شتر در آب فغان جره آشنان
بسند بر شتر حسی رخت جره جسم که رخت جره کرانت و شتر آبستی
درون جره نشین دین شتر ای که بیرون جره شتر من ساربان دشمن
بیام جره شتر جسته باشی از بزی پاشتر بر جره ایبر ز من
شتر سوار عرب نقد جره کعبه که جره روبر شتر بان اوین و لیون
ز جره و شتر اورا روایتی بشنو شتر مان و مشو عکسوت جره طن
دی که شتر جره راند ازین جره شدنی جره جنت شتر زیت خرن
بسوی جره چو نیز آمدن شتر دگر جره رخت شتر دوی شتر چو مخ
کرد جره کلاه از کف شتر شتر جره شکفت سمن

شتر تبت و در آمد بچه لبه نقاب بچه بر شترش آب بر شترش
چو شتر پیکش از جره بردوسی شتر ز ناله دلا و جره را سخن
ز پیش جره شتر خواست تا بر دگفتند بر پیش جره شتر و از در جگر
کناش ده نقاب این شتر ز جره مان بصر و شتر ذوالمن
چو بر از شتر پیش جره بدی کشد که بود شتر بخش جره ب زلفن
رختن طلب جره رخت شتر حله که طور شد شترش جره وادی ایمن
بچه که شترت آب جوید آرد و جره بچه تو شتر و لردا ز جاده ذوق
شتر شواروی جره تو آمد و برد بچه حریزانی شتر سوار میسند
از کس شتر افکنی بچه کل کلا و پلاک شتر جره راکند کلشن
ز جره تو شتر بان دمت کرده را درون جره شتر و دامت در عدن
ز لشکر که شتر داشت و سپه جگر پلاس جگر شتر کج جگر لرم
چو شتر کوشتر اکلند تیغ تو بود و قطارهای شتر کوفه جره دی فتن
شتر کشن ملک پیشی بچه خاک ز جگر هات شتر میزند شمع و لکن
مات جره تن بهر کل شترت جره ای درای شتر پراز بشون
بنوم جره من بر شتر نشین بکره بچه ام ز شتر ظل رختی اکلن افکن
از کد شتر سر کشی بچه جستم درابچه شتر را بمن سپار رسن
وران دی که شتر پیش جره ام را کم شتر شتر دار نقد جگر هات



جسد از جبهه بود چون کف سر خیمه
 درون جبهه برقص شد بر دهن کف زن
 چو جبهه آید بر سر جبهه با سر جبهه
 سر جبهه بر سر جبهه بر سر جبهه
 شانه شای توام جبهه و سر آرد
 چو جبهه سر خردان چو دشت
 پیردم این سر جبهه را بجان تو
 سر خردان کشت و جبهه را مخزن
 چو کاتبه سر جبهه کرده دم و قفت
 بجل جغت این جبهه
 اگر از سر جبهه بنت باری نیست
 بسا است این سر جبهه مهر سیر و طی
 چه جبهه سر است اینک بر دودم
 رز که اید این جبهه سر دامن
 زنی المثل چه سر جبهه را بنور
 سر نیم کشتن و خلد جبهه حسن
 نه است چون سر جبهه اطفال
 سر جبهه فوی جبهه سر حق
 نه است چنان سر جبهه عرش
 نه است چنان سر جبهه سر جبهه حق
 دمنده سر جبهه را شقی زرو سیم
 در شان سر جبهه مرا است شمس
 چو از دم سر مست موده جبهه تنگ
 کشت بدست سر بام جبهه را روزن
 کرم چو چشم سر جبهه تنگ و تا بود
 بشع جبهه دهد چشم این سر جبهه
 را که چون سر جبهه کو با است
 بجز ام چه سر جبهه خوار و چه کل و کون
 تر بچین سر جبهه خوار کو بجبهه باشد
 سر که جبهه علم است مثل خورگن
 کج سبک نیام بجبهه بهو سر
 کیم جبهه سر بکند و بر پیر و زن
 تو جبهه رو بر سر این خورشید خوانم
 ردم جای سر بر و حق



